تاریخ حکمرانان فارسی

افغان و کابل و بخارا و خیوا و خوقند





بسم الله الرحمن الرحيم

در سنهٔ هزار و دو صد و بیست و دو اتفاق میرزا محمد یوسف بن صوفی رجب بای این بای کیشی بخاری بعنوان ایلچی گری از بخارا عازم اسلامبول براه مشهد و از انجا براه ودون بسر و بغدان و افلاق و ر دسیچوق و ر از قت و شمنی و اسلمیه وادرنه در آخر ماه رجب داخل دار السلطنهٔ اسلامبول شدیم در باغچه قاپو میدانجق بقوناق سعید افندی مسکن دادند کمال عزت و حرمت در حق ما یان کردند مدت یکسال مکث افتاد بعده بنا بر تقدیرات و امر ربانی ایلچی و اتباعش و نیز اتباع این حقیر کلهم بعلت مشهوره مرحوم شدند فقیر مدت مدید در تحیر ماندم بعده بر مقدرات ازلی در منزل جنتمآب بکلکش موافق سنت سنیه اغرا و ملت حنیفه بیضا نکاح واقع شد چون تعریف و توصیف و غریب نوازی و مروت و جوانمردی که رسم آبا و اجداد اوست از دوست و دشمن و خاص و عام شنوده شد

﴿نظم﴾



سخاوت پیشهٔ عالیمقامی … مسیحا خصلتی یحیی النظامی

ذکی طبع و خردمند و عطابخش … بنوطی تز دوی ادنی غلامی

که عقل و دولت ادهم قرینست … زده برابلق دوران لکامی

ندیما بردعا کن ختم مقصود … سخن اقصر بود خیر الکلامی

دائم در آرزوی ملاقات آنجناب بودم تا او بود که بعد از مدتی شرف حضور باهر النورش در اسعد الساعات میسر گردید

﴿نظم﴾

اسعد الساعات دیدم گلشن حسن جمال … حمد لله شد میسر آنچه جستم از ثواب

زر و جوهر عصر دیدم نادر دوران دهر … مادر گیتی نزاده اینچنین در خوشاب

گر ز جمع دوستان خود همین باشد امید … داعی اینک یقینم دوستدار بی قباب

چونکه دارد خلق نیکو هیچ دیگر حق دهد … دولت و اقبال و عمر و تندرستی کامیاب

دوستان چون شاد بینند جملگی گردند مسرور … دشمنان گویند ز غم یا لیتنی کنت تراب

در صباح و در مسا ورد ندیمی این دعا … استجب هذا الدعا فی شأنه یا مستجاب

چون خواهش آنجناب را بر احوالات ممالکها و پادشاهان که از سنهٔ ۱۱۶۰ در مملکت خراسان و بعضی هندوستان از افغان و غیره و ممالک توران زمین پادشاه بوده اند و الوقت هستند و بعضی از احوالات جهان و جهانیان مرام بود این کمینه بی بضاعت از ایام شبابی تا الآن دائم سیاحت و جهانگردی و شرف مجلس بزرگان و علماء و فضلاء و ارباب حکم را دریافته ام اکثر ممالکها را بچشم خود دیده ام و بعضی را بقول صحیح و صریح از جهان دیدگان استفسار نموده ام در این صحیفه بیان کردم بجهت یادگاری بجناب عالی حضرت رفعت منزلت ستوده خصلت فرشته طینت کهف الانام صاحب اللطف و الاحسان مفتخر الایام محب علماء الاسلام و مشفق الغرباء و هو العالم الفاضل جناب عارف بک افندی مد دولته و زاد الله توفیقاته قلمی شد امید که منظور نظر والا گهر شود ❁ انا العبد الاقل میر عبد الکریم بن میر اسماعیل سرکاتب ایلچی بخارائی سنهٔ ۱۲۳۳ بدار الاسلام

اسلامبول فی شهر ربیع الثانی

(اسامی شهرها که در تحت تصرف پادشاه افغان میباشند از مملکت هندوستان وخراسان اینست)

از خراسان هرات وبلخ وشبرغان ذرایاب اندخو قندز میمنه وچیچکتو غرجستان بت بامیان فیروزکوه ملک غور محال تایمن محال هزاره جات اسفزار غوریان خاف باخرز جام محولات قهستان سیستان زادستان قلعه کاه فراه خوشتین بم دره ذکی کده حیرمند زمین داور قندهار کلات غلجائی غزنی سلطان محمود کابل ممال بلوجستان کلات نصیرخان وغیره خیث زماشیر (من مملکت هندوستان) تهان وکه جاریک کار جلال آباد پشاور فکار مظفر آباد باجور اتک بندحلیم کشمیر پر ومحال یوسف زئی ولیه ومحال بندخیبر چرخ لوکر کیش دیرهٔ قاضی خان دیرهٔ اسماعیل خان خیرپور خال پور شکارپور ملتان محال سند کوترشوط لاهور پندی محال لوهانی محال کوکری وغیره ❁ این اسامی که قلمی شد همگی شهرند وحاکم نشینست وهریکی مشتملست بر قریه ومحلات وحشم نشینان ودر بعض شهرها کان پس ونقره وآهن وقرغاشم وطلا وسیماب ومعدن کوکرد بسیارست ودر دیهاتها نیل بسیار میشود جیکر وزنجبیل وزردچوبه وانواع ادویه ها بعمل می آید وپسته بسیارست وکل قلمرو هر شهر اجاره دارد که سال بسال بخزینهٔ عامره تسلیم میشود ویا بمواجب عسکر داده میشود اجارهٔ شهرهای بزرک اینست پارهٔ آنجا روپیه است هر روپیه دو غروشت حساب آنجا لک هر لکی صد هزار روپیه بحساب اسلامبول دو صد هزار غروش هر لکی چهار صد کیسه میشود بی کم وزیاد اجارهٔ کشمیر ومظفر آباد وغیره پست چهار لک روپیه اجارهٔ جلال آباد چهار لک اجارهٔ کابل پنج لک اجارهٔ قندهار دو لک اجارهٔ شکارپور نه لک ملتان شش لک سند کلهم ده لک دیرهٔ اسماعیل خان چهار ده لک دیرهٔ قاضی خان شانزده لک پشاور شش لک هرات مع توابعش سه لک بت بامیان مع توابع هزاره جات

یک

یک لک چرخ لوکر وبنکشی وغیره دو لک بلوجستان مع توابعش دو لک خیرپور وخال پور مع توابعش شش لک بلخ مع توابعش محال یوسف زئی مجموع دو لک اتک بندحلیم وغیره یک لک محال لیه وکوترپشوط ولاهور پندی چهار لک محال کوکری یک لک محال جاریک کار ولوهانی دو لک ودیکر محالها هست که ده هزار وپنج هزار وکم وزیاد اجاره دارد که نوشتن آنها موجب تطویلست ازین جهت قلمی نشد ما بین هرات وقندهار صد وبیست فرسخست بین قندهار وکابل هشتاد فرسخ بین کابل وپشاور شصت فرسخ بین پشاور وکشمیر نود فرسخ بین کابل وبلخ هشتاد فرسخ بین بلخ وبخارا شصت فرسخ بین بخارا وملک مقو پنجاه منزل بین بخارا ومرو شاه جهان پنجاه فرسخ بین مرو وهرات شصت فرسخ بین مرو ومشهد شصت فرسخ بین مرو وخوارزم شصت فرسخ بین مرو وبلخ هشتاد فرسخ بین مشهد وهرات شصت فرسخ بین هرات وسیستان هفتاد فرسخ بین قندهار وشکارپور صد وبیست فرسخ بین شکارپور وملتان هشتاد فرسخ بین ملتان وسند هشتاد فرسخ بین کابل ودیره جات صد فرسخست بجهت یادکاری قلمی شد فی سنه هزار ودو صد وسی وسه ❁ زمان خان ابدالی درانی صدوزئی افغان از آنجا بهرات آمد حاکم هرات اسد الله خان صدوزئی بود حاجی میرویس در خیض اظهار نمود که دولت قزلباشیه در تنزلست رونق ندارد ما یان از روی بی حمیتی اطاعت قزلباش را میکنیم بلکه متفق شده عمالان او با شیعه را مقتول سازیم وخود ما یان صاحب ملک شویم جماعهٔ ابدالی قبول نمودند که اول در قندهار یاغی شو بعده ما یان یاغی میشویم حاجی میرویس بقندهار آمد جماعهٔ غلجائی را طلبید سستی دولت قزلباش وعهد افغان ابدالی را تقریر نمود ویاغی شدن را اظهار نمود همگی قبول کردند در آن وقت از جانب سلطان حسین صفویه شاه نواز خان کرجی والی بود القصه شاه نواز خان را ببهانهٔ که عسکر غلجائی را کورد کنند از شهر بیرون بردند عسکر دو طرف راه صف زده ایستادند شاه نواز خان از میانه میکذشت یکبار هجوم

آوردند بقتل رسانیدند آنچه از قزلباشیه یافتند مقتول ساختند قندهار را ضبط
نمودند سکه و خطبه بنام حاجی میرویس زدند

(بیت)

سکه زد هم خطبه بردار القرار قندهار	قاتل سالار گرجی میرویس نامدار

حاجی میرویس صورت واقعه را با اسدالله خان صدوزئی حاکم هرات قلمی نمود
جماعهٔ ابدالی جرئت نکردند که قزلباش عاجز نشوند بلکه باصفهان مقدمهٔ حاجی میرویس را
و دولتخواهی خود را عرض نموده اند از جانب سلطان حسین صفویه سردار و عسکر
امر شد مع معاونت افغان هرات سردار بعزم رزم بهرات آمد مع افغان هرات عازم
قندهار شدند در قریب قندهار محاربه شد عسکر قزلباش منهزم شدند ثانی بار عسکر
رفت باز منهزم شدند دیگر عسکر نرفت چرا که دولت قزلباشیه روی به تنزل
نموده بود قوت محاربه نداشتند بعده کار حاجی میرویس قوت گرفت حاکم علی
الاطلاق شد تا قریب کابل را متصرف شد با افغان هرات مدعی شدند و نیز در آن
اوقات افغان هرات عاصی شدند با قزلباش محاربه کردند عسکر اوباش منهزم
شد و حاجی میرویس در قندهار مرحوم شد پسرش شاه حسین جانشین پدر شد
برای مصلحت با شاه قزلباش دم دوستی زد بجهت معاونت عسکر بجانب
هرات کشید اسدالله خان از هرات بعزم رزم مقابلهٔ عسکر غلجائی برآمد در منزل
خاوی مابین قندهار و هرات دو عسکر روبروی شدند اسدالله خان مقتول شد افغان
هرات منهزم بهرات آمدند شاه حسین خبر فتح و قتل اسدالله خان را بشاه ایران
عرض نمود هوا خواهی خود را بیان ساخت شعرای ایران قتل اسدالله و دولت
خواهی شاه حسین را به نظم آوردند (مصراع) اسد را سگ شاه ایران درید
و در آن وقت زمان خان ابدالی مقتول شد پدر احمد شاه قبرش در هرات است
بعده حاکم هرات الله یار خان و محمد خان و اکرم خان برادران زمان خان و اسدالله خان

همه

همه یکی شده بعده مقدم خروج غلجائی شدند کرمان و یزد و اصفهان را ضبط نمودند
محمود برادر شاه حسین حاکم اصفهان شد چون فوت شد اشرف عم زادهٔ محمود شاه
شده بود تا خروج شاه طهماسب و نادر شاه پادشاه شد اشرف را از ایران اخراج
نمود و هرات را نیز از ابدالی گرفت و قندهار را مسخر نمود باز دولت قزلباشیه
شد بعد از فوت نادر شاه باز بافغان عاید شد الوقت برقرار است سنه هزار
دو صد و سی و سه اول پدر افغانها نامش ابدال بود از آنجهت ابدالی گویند
چون احمد شاه پادشاه شد در قندهار از افغان درانی زیاده نمود اصل جماعهٔ
صدوزئی در ملتان سکنا داشتند ملتان در جانب سند هندوستان میباشد نقلست که تلهٔ
افغان از یک پدر هستند پدر ایشان ده پسر داشت پسر ارشد بزرگ نامش
صدو بود پسر دوم نامش فوفل بود سیم نامش بارک بود چهارم نامش علی کو بود
پنجم نامش نور بود ششم نامش اسحاق بود هفتم نامش علی زو بود هشتم نامش خوکان
بود نهم نامش بردران بود دهم نامش اندر بود در حین حیات پدر قبیلهٔ آنها بسیار
شدند همگی جمعیت نمودند نزد پدر آمدند که از مابین ما یان یکنفر را بزرگ نصب کن
که اطاعت نمائیم پدر فرمود مشروط باینکه شمایان اطاعت نمائید جمله قبول نمودند
بعده صدو را بآنها حاکم و فرمانروا تعیین نمود چنان عهد نمودند که جماعهٔ صدو برما
حکم روا باشد شمشیر کشیدن و قتل با آنها در هیچ باب روا نباشد اگر چه مستوجب
گناه کبیره باشند و از جماعهٔ صدو هیچ کس نکاح دختر نگیرد نسبش از ما یان
افضل باشد ما یان هم کفو او نبوده باشیم القصه باین قرار وعده و عهد بیعت
نمودند دائم جماعهٔ صدو بزرگی دارند و حاکم هستند وطن آنجماعه در ملتان میباشد
اما دیگران متفرقه در کوهستانهای شکارپور و دیره جاتها تا حد و غزنی و کابل سکنا
گرفتند طایفهٔ غلجائی نیز قریب جوار بودند تا قریبی قندهار و بقندهار سکنا داشتند در عهد
شاهان صفویه قزلباش غلجائی مطیع بودند و جماعهٔ افغان ابدالی بهرات غلبه کردن گرفتند
تا شصت هزار خانوار در هرات سکنا گرفتند در عهد شاه طهماسب اول اطاعت نمودند

دائم بفرمایش اطاعت مینمودند تا زمان سلطان حسین صفویه حاجی میرویس غلجائی
از قندهار بهرات آمد از انجا باصفهان نزد سلطان حسین آمد مدت شش ماه عرضحال داد
کسی نشنود دید که حسابی و نظامی نیست و قوت ندارند از پادشاهی جز نامی دیگر
اساسی نیست از انجا بکعبه رفت باز باصفهان آمد همان هرج مرج را دید چون
نادرشاه هرات را از دست افغان ابدالی گرفت جماعهٔ افغانرا بمملکت خراسان وایران
متفرقه نمود احمد خان را نزد خود یساول نمود واز جماعهٔ افغان یک هزار نفر عسکر
گرفت وسرکردهٔ آنها محمد غنی خان علی کوزئی را نمود چون جماعهٔ افغان در جنگ بصره
جوانمردیها و کوشش نمودند تا حدیکه نادرشاه در میدان محاربه از بالای اسب افتاد جماعهٔ
قزلباشیه گریختند عسکر افغان مع محمد غنی خان حمله نمودند عسکر بصره را پریشان نمودند
نادرشاه را از میدان ربودند و بعسکر خود ملحق شدند نادرشاه از آنها بسیار رضامند
وخوشنود شد. بجماعهٔ مذکور فرمود که از شما بسیار راضی وخرسندم بعوض خدمت
خود از من چیزی بخواهید که بشمایان شفقت کنم جماعهٔ مذکور چون آنشهریار را بجانب
خود مهربان دیدند عرض نمودند که دو حاجت داریم اولا اینکه جماعهٔ افغان که در ولایتها
متفرق شده اند امر شود که کلهم را باز در خراسان بخواهی هرات تا قریب قندهار
سکنا گیرند دوم آنکه انشاء الله تعالی چون پادشاه قندهار را از دست شاه حسین
وحاجی میرویس غلجائی بگیرند. بجماعهٔ درانی ابدالی انعام نمایند نادرشاه همان روز
هردو خواهش آنها را قبول نمود بعد از دو سال قندهار را مسخر نمود شاه حسین را
گرفت بمازندران فرستاد همانجا مقتول شد وجماعهٔ غلجائی را متفرقه نمود قندهار را بجماعهٔ
ابدالی مرحمت نمود وچون نادرشاه را در کردستان قریبی طوس در سنهٔ ۱۱۵۹ صالح
محمد خان قرچلی افشار زقزلباش در شب بقتل رسانید در همان شب جماعهٔ افغان که
مقرب بودند مطلع شدند محمد غنی خان واحمد خان باهم متفق شدند بعضی از اسبابهای
پادشاهی را یغما نمودند در صبح از اردو جدا شدند از راه قاین وسیستان روانهٔ
قندهار شدند در عرض راه جماعهٔ افغان متفق شدند احمد خان را به بزرگی قبول نمودند

محمد

محمد غنی خان را بقتل رسانیدند احمد خان را شاه و ولی خان فوفلزئی را وزیر خود نمودند
بگران داخل قندهار شدند کل افغان بکورنش آمدند در ان اثنا خزینهٔ بسیار از
هندوستان وسند وملتان بجهت نادرشاه می آمد احمد خان ضبط نمود وعسکر بسیاری
جمع نمود در سنهٔ ۱۱۶۴ نام پادشاهی بخود اطلاق نمود غزنی وکابل را وجلال آباد
وشکارپور وسیستان وهزاجستان را مسخر نمود عسکر بالای هرات کشید حاکم هرات
امیرخان میش مست قزلباش بود ششماه بعد بقهر وغلبه مسخر نمود بسیار از جماعهٔ
اوباش را بدار البوار فرستاد تا قریبی مشهد طوس را تصرف نمود بعده جانب هندوستان
رفت پشاور وکشمیر ولاهور ورهطاس وسهرند وجهان آباد را از محمد شاه هند که از
اولاد تیمور بود گرفت عهد وبیعت نمود ثانی جانب سند رفت ملتان وسند ودیرجات
وخیرپور وبنگش وچرخ لوگر ومملکت بلوچ را وغیره وبلخ واندخو وبامیان وقندوز
ومملکت غورستان واسفزار ومحولات وقاین ونیشاپور وسبزوار ومشهد
وکوهیش ومرو وسرخس وسهراب آباد وجام وتربت وترشیز وغیره را ضبط
نمود باکریم خان زند به شاه شیراز صلح نمود پسر ارشد خود شاهزاده تیمور را در هرات
نصب نمود وولیعهد کرد وپای تخت در قندهار کرد وشهر نو بنیاد نمود نامش احمد شاهی
نمود الوقت باونام مشهور است الحق که پادشاهی خلیق وعادل وسخی ورعیت پرور
وولی مشرب وسلیم وحلیم وغریب نواز بود رحمه الله مدت سی سال بکامرانی وبی فتنه
وغوغا پادشاهی کرد ❁ شش اولاد بیادگار گذاشت ووزیرش شاه ولی خان بود بسیار
وزیر ارسطو حکمت بود وکیمیا نظر ودانشمند در زمانش ملک آرامیده وخلق براحت
بودند وجماعهٔ افغان بسیار شدند دائم پنجاه هزار نفر علوفه ومواجب میخوردند احمد شاه
مشهد را به نبیرهٔ نادرشاه که نامش شاهرخ بود وعالم خان عرب خزیمه قهستانی آنرا کور
نموده بود باو بخشید وعالم خان را گرفت مقتول نمود احمد شاه در یک هزار ویکصد وهشتاد
وپنج در قندهار مرحوم شد قبرش آنجاست والسلام

(مهر سکه اش این بود)

حکم شد از قادر بیچون باحمد پادشاه	سکه زن بر سیم و زر از اوج ماهی تا بماه

و مهرشش این بود ❁ الملک لله یا ابو احمد شاه در ددانی یا فتاح

وشش پسر یکی شاهزاده محمود بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده کهر بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده داراب بن احمد شاه در کابل مرحوم شد دیگر شاهزاده شهاب بن احمد شاه تا سنه ۱۲۳۳ در حیات بود بعده فوت شد دیگر شاهزاده همسای بن احمد شاه در قفس مرحوم شد دیگر شاهزاده سکندر بن احمد شاه

چون پادشاهی به تیمور شاه رسید برادران را در بالای حصار کابل قفس نمود و کابل را پایه تخت نمود بعضی از امرا انگاش نمودند از دکان خباز نقب زدند در میان حصار بر آمده شاهزاده اسکندر را بیرون آوردند چند شب امرا اندکور مصلحت میکردند هر شب بیرون می آوردند و روز دو گشته میبردند تا گاه قزلباش مطلع شده بشاه خبر داد جماعهٔ مفسد را گرفتند همه را بقتل رسانیدند و شهزاده سکندر را خفه نمودند امرا اندکور خالو خان نورزائی و زال بیک خان فوفلزئی و رحمن خان علی کوزئی و غیره بودند والسلام

❁(تیمور شاه ابن احمد شاه ابن زمان خان ابدالی)❁

❁(مهر تیمور شاه)❁

علم شد از عنایات الهی	بعالم دولت تیمور شاهی
بچرخ می آرد طلا و نقره از خورشید ماه	تا کند بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه

چون خبر فوت پدر در هرات باو رسید اهل مشایخ و علماء و فضلاء و اهل عسکر را طلبید مشورت نموده که پدرم مرا ولی عهد کرده بود و اما حین فوت وزیر رای شاه را گردانیده برادرم سلیمان را شاه نموده الوقت بقندهار طبل پادشاهی زده خزانهٔ پدرم نزد اوست قوت کلی دارد چه مصلحت میدهید همگی کورنش وجبهه بخاک گذاشتند که

پادشاهی حق شماست جانهای خود را فدا میسازیم تا حق بمرکز خود قرار گیرد بعده در روضهٔ حضرت خواجه عبدالله انصاری که مشهور است به پیر هری کل صلحاء و امراء اجتماع نمودند ضیافت شاهی شد سید یحیای قتالیه که از کبار مشایخ عظام بودند کمر تیمور شاه را بست و اذن داد ثانی تیمور شاه تاج بسر نهاد خطبه و سکه بنام خود اطلاق نمود و عساکر بارا علوفه داد روانهٔ قندهار شد در عرض راه فوج فوج جماعهٔ افغان آمدند تا او بود که وزیر را مقتول ساخت و سلیمان شاه را از خردی قفس نمود بعده روانهٔ هندوستان شد کشمیر و لاهور عاصی شدند مسخر نمود انا بجهان آباد نرفت بعلی کوهر ولد محمد شاه صلح نمود طریقهٔ محبت پیش نهاد کرد و مملکت ملتان و سند و آنچه در تصرف پدرش بود گرفت بهر ولایت حاکم معتبر گذاشت باحمد شاهی پسر بزرگ خود شاهزاده همایون را گذاشت در هرات اول اسلام خان فوفلزئی را گذاشت چند سال بعد شاهزاده محمود را گذاشت در کابل نائب خود پسر کامل ارشد خود شاهزاده زمان را نصب نمود حکومت باستقلال نمود دولتش برقرار و عیشش بر دوام بود اهل هرات را دوست داشتی سیصد زن جاریه داشت از افغان زن نگرفت جملهٔ زنهاش قزلباش بود و سی وشش پسر یادگار گذاشت چون مرو شاهجهان را شاه مراد بیک والی بخارا از دست بیرم علی خان قاجار بقهر و غلبه گرفت بیرم علی را مقتول نمود خلق مرو را کوچانیده به بخارا برد ❁ بعضی از بزرگان مرو و ولد بیرم علی پناه به تیمور شاه بردند که مرو داخل مملکت شماست ما یان رعایای شما هستیم اوزبک بظلم و ستم ملک ما را خراب و اسیر و یغما نمود ننگ ماندهٔ شماست بعده تیمور شاه موازی یکصد و پنجاه هزار عسکر از کابل بعزم انتقام به بلخ از راه بت بامیان آمد از هر مملکت عسکر حاضر شد ❁ شاه مراد نیز با سی هزار عسکر مهیا کرد در لب دریای جیحون سنگر ساخت خوف و رعب بر او غالب شد بعد از مکر بسیار به تدبیر قاضی ابونصر و چند نفر دیگر را با روایت شرعی نزد قاضی فیض الله که معتبر درگاه تیمور شاه بود فرستاد که شما ننگ اهل قزلباش را کشیده بالای اهل اسلام آمدید آیا چه معنی دارد مردهای شما حکم مرتد و از ما حکم شهید دارد چون سخن

صحیح بود قاضی فیض الله رای شاه را برگردانید صلحی در میانه نمودند مراجعت نمود
بعد از یکسال دیگر مرحوم شد پادشاهی دین دوست و محب العلماء بود رحمه الله

(سلیمان شاه بن احمد شاه)

حین فوت پدر در قندهار بود چون داماد شاه ولی خان وزیر بود وزیر با احمد شاه تکلیف نمود که تیمور دوست مملکت آشوب میشود شاهزاده سلیمان را ولی عهد کن احمد شاه دانست که وزیر با تیمور عداوت دارد لاعلاج بپادشاهی سلیمان راضی شد بعد از ان سلیمان شاه در احمد شاهی سکه و خطبه بنام خود کرد عسکر ها را مواجب داد و صاحب کار مطلق وزیر بود و خلق را بجانب سلیمان شاه ترغیب مینمود و بهر جانب فرمانها و منصوبان نصب کرد و برادران او را نزد خود نگاه داشت در ان اثنا خبر آمد که شاهزاده تیمور در هرات تاج پادشاهی بر سر زده سکه و خطبه بنام خود زده و عسکر مهیا میسازد و علو فه میدهد جماعهٔ افغان اکثرش از وزیر کدورتی در دل داشتند که بخشند بهرات رفتند تیمور شاه با ازدحام تمام روانهٔ قندهار شد عسکر سلیمان شاه منصرف شدند همگی رو بجانب اردوی تیمور شاه نمودند چون بخت و طالع سلیمان شاه به نحوست بود کوشش وزیر کارگر نشد ❁ القصه بقندهار نزد سلیمان شاه و وزیر کسی نماند وزیر بخت را ردی کردان دید خودش با دو پسر و نبیره و بعد ابای بسیار نیز روانهٔ استقبال تیمور شاه شد و به سلیمان شاه اظهار نمود که چون تیمور شاه نزدیک رسد خودت با علماء و صلحاء شمشیر و کفن در گردن بسته باستقبال بیرون آئی وزیر ده منزل سیاه آب فراه باردوی شاه رسید از راه بکورنش رسید تیمور شاه التفات نکرده در منزل چون فرا امد وزیر را مع اولادش که فتنه همگی را مقتول ساختند رحمه الله و مال و اموالش ضبط خزانه نمودند چون نزدیک احمد شاهی رسیدند سلیمان شاه با علما و قضا تیغ و کفن در گردن استقبال شاه آمد پیاده شد شاه را کورنش داد تیمور شاه از جرایمش درگذشت عفو نمود اشارت نمود که سوار شود یک هفته در مرقد احمد شاه سکنا سازد بعده باز بکورنش بیاید مال و اموالش بخشیدم الا خزانه را بسپارد سلیمان شاه بجان منت قبول نمود بعد از هفته بکورنش آمد بعده شاه عازم کابل

شد

شد از برادران خایف شد همگی را در بالا حصار کابل که جاییست بسیار محکم و قلعه گذاشت بقفس نمود وزیر نداشت وکیلش شیخ عبد اللطیف از اولاد شیخ احمد جامی بود و صاحب مشورت و صاحب کارش قاضی فیض الله دولت شاهی از طایفهٔ افغانست کابل را پای تخت نمود و بامر جهانداری مشغول شد سلیمان شاه دائم کلام الله مینوشت و خوش خط بود مدت بیست و پنج سال در حبس بود انجام مرحوم شد چهار پسر ماند الوقت در قندهارست فی سنه ١٢٣٣

شهزاده همایون ابن تیمور شاه چون خبر فوت پدر در قندهار باو رسید بلا مکث و استعجاله طبل پادشاهی زد از همهٔ اولاد تیمور شاه بزرگتر بود عسکر حاضر نمود در چهار منزلی ما بین کابل و قندهار با زمان شاه مقابله شد تاب استقامت نیاورد منهزم شد بجانب هرات آمد از شهر استقرار سکنا گرفت استمداد از شاهزاده محمود طلبید مدد نکرد چند وقت مکث نمود کار وا نهایی که از هرات بقندهار میرفت چند کاروان را یغما نمود و دو لیمون پول عاید او شد عسکرا اجاره پیدا نمود دیگر سر بقندهار پسر شاه زمان شاهزاده حیدر و احمد خان سردار بمقابله بر آمد شاهزاده همایون غالب شد قندهار را مسخر نمود جماعهٔ تجار و اهل شهر را بعقوبت و زجر گرفت اموال حاصل نمود در ان اثنا عسکر زمان شاه رسید شاهزاده همایون فرار بجانب ملتان نمود حاکم ملتان مطلع شد جنگ نمود پسرش شاهزاده سلطان احمد مقتول شد و شاهزاده همایون اسیر شد در عرض راه باغوای وزیر رحمه الله خان ولد فتح الله خان صدوزئی و امر شاه زمان کور نمودند در بالا حصار کابل مرحوم شد کسی از او نماند حکومتش بپادشاهی هشت ماه بود و السلام

(زمان شاه ابن تیمور شاه)

(مهر زمان شاه)

چو تخت شهی شد ز تیمور تهی	زمان در زمان یافت شاهنشهی

(سکه اش این بود)

قرار یافت بحکم خدای کون مکان | رواج سکهٔ دولت بنام شاه زمان

چون در کابل پدرش فوت شد بسعی قاضی فیض الله و سر عسکر پاینده خان بارکزئی
و جمیع امرا نام پادشاهی بر خود اطلاق نمود سکه و خطبه بنام خود کرد سجع مهرش شعرا
بنظم آوردند اینست (بیت)

چو تخت شهی شد ز تیمور تهی | زمان در زمان یافت شاهنشهی

بهر مملکت فرمان و یرلیغ فرستاد رحمة الله خان ولد فتح الله خان صدوزئی را وزیر خود
نمود هر چند ارکان دولت در خفیه منع نمودند که رحمة الله خان وزارت را شایسته
نیست آنهم از بی اهتمام شامت مبادا خلل واقع شود سخن ناصحان را گوش نکرد وزیر
مطلق العنان نمود عاقبت کثافت او سرایت نمود که پادشاهی را برهم زد قصهٔ
او در آخر گفته خواهد شد و کشمیر و سند و ملتان و دیره جات و شکارپور و بلخ همگی
را ضبط نمود و عسکر بالای قندهار کشید شاهزاده همایون تاب استقامت نیاورده منهزم
شد بجانب هندوستان گریخت در ملتان دستگیر شد بسعی رحمة الله خان وزیر زمان شاه
امر کرد که در عرض راه چشمهایش میل کشیدند در کابل آوردند در بالا حصار کابل باجل
طبعی مرحوم شد و در هرات شاهزاده محمود بدعوی پادشاهی بر خاست سکه و خطبه بنام
پدر مرحوم خود کرد و عسکر جمع نمود بالای قندهار رفت زمان شاه نیز از قندهار با عسکر
بیرون آمد در منزل غورک قریب دریای هیرمند جنگ نمودند هر چند زمان شاه
طالب صلح شد شاهزاده محمود منفرد بود قبول ننمود تا کار بکارزار انجامید نسیم فتح
ونصرت از جانب شاه زمان وزید شاهزاده محمود منهزم شد خزانه و اردو را گذاشته یکسر
و یکران بجانب هرات گریخت بسیار از عسکریه و امرا اسیر شدند زمان شاه همه را
خلعت و خرجی داد مرخص نمود ایلچی نزد شاهزاده محمود فرستاد آخر قرار بآن شد
که مملکت هرات با فراه از شاهزاده محمود باشد یکسال بعد سکه و خطبه بنام زمان شاه
خواندند زمان شاه جانب لاهور رفت اراده داشت که جهان آباد رود لاهور
و روطاس را بقهر و غلبه گرفت غنیمت فراوان بعسکر عاید شد در ان اثنا خبر رسید که

شاهزاده محمود عهد را شکسته عسکر جمع میسازد اراده گرفتن احمد شاهی دارد بسرعت
تمام احمال و اثقال را گذاشته عزم مراجعت بکابل نمود چون استفسار نمود
بتحقیق پیوست که شاهزاده محمود خیال فاسد در سر دارد بعده زمان شاه
عسکرها را علوفه داده روانهٔ قندهار شد از انجا عازم هرات گردید چون شاه محمود
مطلع شد سراسیمه شد والدهٔ خود را مع زمان خان نائب خود با هدایای بسیار روانهٔ استقبال
بجهت مصالحه نزد زمان شاه فرستاد و خودش از شهر هرات با عسکر که داشت بعزم
مقابله در یک فرسخی بمنزل روضه باغ بر آمد و شاهزاده فیروز الدین برادر کهتر
خود را در شهر گذاشت و چون وزیرش حسین علی خان قزلباش بود امراء افغان
و ایماقیه از حسین علی روی گردان بودند و بعضی عداوت آنرا در دل داشتند
در خفیه شاه زمان و وزیرش رحمة الله خان را عریضها نوشتند که مصالحه نشود بلا استحاله عازم
هرات شوند زمان خان که از جانب شاه محمود بمصالحه رفته بود کید نمود و شاه زمانرا
برداشته روانهٔ هرات شدند و نیز قلیچ خان که از ایماق تیموری که سی هزار خانه بودند با ده
هزار سوار بشهر هرات بود امروز فردا گفت که عازم اردو میشوم تا گاه خود را بعرگ
اختیار الدین که از بناهای ملوکان غور است حصار حصین میباشد انداخته مستحفظان را
گرفت و تفنگ بشهر و سرای پادشاهی انداخت شاهزاده فیروز الدین از خواب غفلت
بیدار شد آن غوغا را دید و زودی خبر باردو فرستاد نماز عصر بود شاهزاده محمود سراسیمه
شد در وقت خفتن با معتمدان و دخترانه و حسین علی قزلباش از عسکر جدا شده جانب شهر
آمدند همان شب اردو مطلع شد برباخوردند و اردو را یغما نمودند شاهزاده محمود چو داخل
شهر هرات شد اول کوشش و هجوم آورد از هر طرف طوبها را بجانب عرک کرد طوب
بسیار انداخت تاثیر نکرد بعد از یکروز و یکشب چون دید که کار بجنگ میسر نشد
لا علاج سید محمد منجم را که با قلیچ خان دوستی داشت بر جانزد قلیچ خان فرستاد که
عهد بکلام الله میکنم که از گناه تو درگذشتم و هرچه مدعا داری مجرا میسازم جناب سید محمد با چند
سید دیگر بعرگ نزد قلیچ خان رفت صورت گفتگوی شاهزاده محمود را تقریر نمودند

مشکفل هرامورات شدند قلیج خان سمعا واطعا گفت اظهار نمود که سگ بنده بردهٔ
شاهزاده ام بعض مفسدان مرا خایف نمودند چون شاهزاده عفو جرایم این گنهکار
نموده من هم تا جان در تن دارم جانفشانی وخدمت فدای مینموده هیچ غدر ندارم
اما چون معتمد وصاحب اختیار دربار شهزاده حسین علی خان ومیرزا هاشم خان خشی باشی آن
دو نفر مع چند نفر از امراء افغان بیایند سوگند خورند من خاطر جمع ومطمئن میشوم بعده
سید محمد از عرگ برآمد نزد شاهزاده محمود آمد اظهار سخنهای قلیج خان را یکایک تقریر
نمود چون خبرها متواتر آمد که شاهزاده قیصر ولد زمان شاه مع سرعسکر احمد خان وجمیع امرا
باشش هزار نفر در دو فرسخی قریب هرات آمده اند بسرعت دو منزل را یکمنزل
میسازند شاهزاده محمود سراسیمه ومتحیر شد چارهٔ نداشت ناچار حسین علی خان ومیرزا
هاشم خان وامراء نامبرده کانرا طلبیده گفت نزد قلیج خان رفته از جانب من اورا مطمئن
سازید وکفیل هرامور او شوید حسین علی خان ومیرزا هاشم خان به گریه شدند عرض
نمودند که مقصد قلیج خان گرفتن ما یانست نه امر دیگر رفتن ما هست آمدن ما یان یعنی این
دو نفر نیست چون شاهزاده وقت خود را تنگ وچاره منحصر دید فرمود که بروید امیدست
که دربارهٔ شمایان ضرر نشود بعده حسین علی خان مع نامبردگان کردن بسته وار جانب عرگ
آمدند قلیج خان استقبال نمود بخدمت نشستند بعد از عذر ومعذرت بسیار قلیج خان
بحسین علی ومیرزا هاشم خان را گفت من که صاحب هزار خانوار ادیماق بیکاره ام شمایان که
از دین بیگانه وناکس وقزلباشید یکی وزیر ویکی دفتردار شدید کساقت شما بود که دولت
از شاهزاده بیرون رفت فرمود که هر دو را بگرفتند وباقی خانهای افغان را مرخص ساختند
فرمود که در برجها عسکر تفنگ به شهر وسرای پادشاهی اندازند امرا بنزد شاهزاده محمود
رفتند صورت حال را گفتند شاهزاده بگریه شد در آن وقت خبر رسید که شاهزاده
قیصر وسردار احمد خان بچهار فرسخی رسید لاعلاج شاهزاده محمود مع پسرش کامران
وبرادرش شاهزاده فیروز الدین وملک قاسم مع معتمدان خود وقت خفتن از درب
عراق برآمد بمملکت ایران نزد فتح علی شاه قاجار رفت در کاشان حضور شاه ایران را

﴿سجع مهر حسین علی این بود﴾
غلام قد کشهزادهٔ جهان محمود
بود حسین علی از عنایت معبود

در

دریافت باقی واقعات را بعد گفته میشود
صباح آنروز که شاهزاده محمود گریخت شاهزاده قیصر داخل شهر شد زمان خان نائب
شاهزاده محمود نیز آمد قلیج خان از عرگ باستقبال آمد بعد از چهار روز زمان شاه
ووزیر رحمة الله خان آمدند حسین علی خان ومیرزا هاشم خان را برآورده مقتول ساختند
شاهزاده قیصر را در هرات نصب کرده زمان خان را نائب ووزیرش نمودند شاه زمان
روانهٔ کابل شد شاهزاده قیصر بکامرانی نشست قلیج خان را وقایع نگار وبکار بگی عمل
دادند باقی بعد ذکر میشود

﴿شاهزاده قیصر بن زمان شاه بن تیمور شاه﴾

چون هرات را از شهزاده محمود گرفتند قیصر بهرات نشست زمان خان فوفلزئی
وزیرش بود چند سال آنجا بود چون شاهزاده محمود خروج کرد قندهار را گرفت پدر قیصر
اسیر شد وخود از هرات با کوچ وفیل مع قلیج خان عازم مشهد نزد فتح علی شاه قاجار شد قلیج خان
مع خشم خود در تربت وخواف تا قریب مشهد سکنا گرفت قیصر نزد شاه آمد مدتی در انجا
بود تا خبر آمد که شاه محمود را در کابل گرفتند شاه شجاع عمویش شاه شده است رخصت
طلبید از راه قاین بکابل رفت شاه شجاع نوازش نمود بعد از مدتی بعموی خود عاصی شد
بعده اسیر شد شاه شجاع ترحم نمود حمل بر طفولیتش کرد بعد از ان شاه محمود از قفس
کابل گریخت عسکر پیدا نمود بمعاونت فتحی خان ولد پاینده خان شاه شجاع تاب
استقامت نداشت بجانب پشاور گریخت باز کابل به شاه محمود رسید قیصر اسیر شد
شاهزاده کامران ولد شاه محمود آنرا بقتل رسانید ما در ایام مثلش نزاده بود والسلام
وشاهزاده حیدر ابن زمان شاه ابن تیمور شاه در وقت پادشاهی پدر حاکم قندهار بود
دفعهٔ شاهزاده همایون عموی خود دعوا کرد شمشیر برویش رسید اسیر شد چون
پدرش از کابل بسر قندهار آمد همایون گریخت بجانب ملتان رفت شاهزاده حیدر
باز بقندهار حاکم شد چون شاهزاده محمود با فتحی خان بسر قندهار آمد تاب نیاورد مع
میر علی خان میراخور گریخت نزد پدر رفت زمان شاه آنزا در پشاور نزد شهزاده شجاع

کذاشته چون پدر بقید آمد مع شاه شجاع باتمک رفت در زمان پادشاهی شاه شجاع
بکابل بود چون شاه شجاع را محمود از کابل بیرون کرد او هم همراه بود مدتی در اطراف
کشتند الوقت شاه شجاع مع شاهزاده حیدر بهندوستان نزد انکلیز رفتند آنجا
هستند شاهزاده منصور ابن زمان شاه مرحوم شد شهزاده ناصر با پدر خود
در سنه ۱۲۳۳ بمکه معظمه رفت

(سجع مهر شکور خان برادر زمان خان)

میان دوستان چون سرفرازست ❁ شکور از فیض محمودی ایازست

کهیای شاهزاده محمود بود (اکنون ما باقی اول) وکار مدار هرات را بزمان خان
وقلیج خان سپردند زمانشاه مع وزیر روانه کابل شد بعد از چند وقت فتح علی شاه
قاجار بمعاونت شاهزاده محمود عسکر بجانب خراسان کشید بمشهد طوس آمد زمان شاه
با عسکر قیامت اثر از کابل عازم هرات شد ونیز از شاه مراد بیک والی بخارا
استمداد طلبید شاه مراد بیک با پنجاه هزار نفر خونخوار اوزبک از بخارا عازم مرو
شاه جهان شد فتح علی شاه چون از دو جانب دشمن را قوی دید متحیر شد در ان اثنا
رحمة الله خان وزیر شاه زمان بدیهاد خفیه بوزیر قجر که حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی
بود فرستاد بهر تقدیر فتح علی شاه دم صلح زد آشتی کردند شاه مراد از مرو به بخارا
مراجعت کرد اما شاه زمان اراده قندهار کرد چون وزیر رحمة الله خان از زمان
خان نائب هرات کدورتی در دل داشت زمان خان را عزل نمود که برکاب شاه
عازم شود میر افضل خان ولد مددخان اسحاق زئی را نائب وصاحب کار شاهزاده قیصر
نمود وروانه قندهار شدند چون بشهر رسیدند مکث افتاد اما وزیر رحمة الله خان اراده
داشت که خودش پادشاه شود آهسته آهسته اسباب پادشاهی را مهیا میساخت ودر
تدارک بود چون چند امیر بود که دولتخواه زمانشاه بودند از خوف آنها هنوز آشکارا
نمیکرد آخر فکر نمود که رای زمانشاه را برگردانم که همین امیرها را بقتل رساند بعد
قوت زمانشاه کم میشود کار من ترقی خواهد نمود بهمین خیال مانند ابلیس شب وروز

وسوسه

وسوسه انداخت بزمانشاه کفت که امیرهای مذکور بدولت تو دشمن هستند
مکتوبات شاهزاده محمود آنها نوشته بودند وفتح علی شاه را آنها ترغیب دادند باعث شغوغا
هستند لازمست که آنها را از میانه برداریم چون دولت زمانشاه روی بنکبت
نموده بود سخن وزیر خناس مؤثر افتاد زمانشاه امیرهای جانفشان دولتخواه را
دشمن تصور کرد رضا بقتل آنها داد بعده وزیر طریقه نمود که در یکروز چهارده
امیر را دستگیر کردند پاینده خان بارک زئی که سردار نامدار صاحب شصت
هزار خانوار قبیله بود وهم سبب پادشاهی زمانشاه او ساعی شده بود بقرموده وزیر
کرفتند مشت ودو پسر داشت پسر بزرگش نامش فتحی خان بود همان روز از
قندهار همه برادران کریختند بعضی دیگران بمملکت ایران نزد شاهزاده محمود رفتند چون
امیرها کلهم بقید آمدند چند روز مکث وتوقف افتاد چرا که زمانشاه اندیشه مند بود
اما وزیر فرصت نداد هر امیر را باقدام خود باو سپرد تا به شمشیر کردن آنها را از دند
اسامی چهارده امیر مقتول اینست پاینده خان بارک زئی وحکومتخان حاکم
بلخ وولد حکومتخان ورحیمدادخان وقمر الدین خان وامیر ارسلان خان وجعفر خان
وسکر خان جبداول وولد میر هزار خان علی کوزئی ومحمد عظیم خان وزمانخان ودنبد
بیکی علی کوزئی ورحیم خان نورزئی واحمد خان بانی بعد از ان تزلزل در عسکر زمان
شاه افتاد وزیر سرا سیمه شد از قندهار کوچ کرده روانه کابل شدند در قندهار
شاهزاده حیدر وصاحب کار میر علی خان میراخور را کذاشتند وچون زمستان آمد زمان
شاه با شاه شجاع با عسکر روانه پشاور شدند چرا که زمستان کابل بسیار سخت میشود
در کابل شیر محمد خان ولد وزیر سابق احمد شاه را شاه ولی خان حاکم ماند اما خوف زمانشاه
در دلهای خلق کم شد آن شکوه وترقی نماند هر روز در تنزل افتاد زمستان در پشاور
مکث افتاد تا او بود که مقدم آمدن شاهزاده محمود باغوای فتحی خان ولد پاینده خان
بسر قندهار آمد میر علی خان میراخور شکست خورد بقندهار متحصن شد وعریضه بوزیر وشاه
زمان نوشت آمدن شاهزاده محمود را مع فتحی خان اظهار نمود وزیر صورت حال را

بشاه زمان تا مدت سه ماه اظهار کرد تا او بود که میر علی خان دو ماه قلعداری کرد چون امداد
از هیچ طرف نرسید روز بروز قوت شاهزاده محمود زیاده شد شهر هجوم آوردند شهر را مسخر
نمودند میر علی خان مع شاهزاده حیدر فرار نمودند به پشاور نزد زمانشاه رفتند
صورت حال را تقریر نمودند شاه بسیار محزون شد و دانست که قتل امیرها سبب
پریشانی او شده و همه کید وزیر بوده است چون چاره نداشت تأسف سود نکرد و بعده
با عسکریکه بود روانهٔ کابل شد شاهزاده شجاع را با حرم و فیلخانه در پشاور
گذاشت در کابل مکث نمود سردار احمد خان نورزئی را با دوهزار سوار افغان
و دوهزار سوار قزلباش کابل پیش جنگ نموده روانهٔ جانب قندهار کرد و زمانشاه
چند روز بعد از کابل با عسکر روانه شد چهار منزل راه قریهٔ سرمیدان اوطوراق
نمود تا از احمد خان چه خبر شنود و از احمد شاهی شاهزاده کامران با فتحی خان با ده هزار سوار
محاذی احمد خان آمدند چون احمد خان سردار و جماعهٔ قزلباش که کدورتی از وزیر رحمة
الله خان بجهت قتل امیرهای شهید داشتند بلا توقف نزد شاهزاده کامران رفتند
و متفق شدند زمانشاه در منزل سرمیدان بود که وقت شام خبر ناگوار رفتن احمد خان مع
جماعهٔ قزلباشیه نزد شاهزاده کامران رسید زمانشاه و وزیر سراسیمه شدند فرمودند
که طبل شادیانه زنند که احمد خان شاهزاده کامران را شکست داد تا از ان خبر عسکر
پریشان نشوند بعد از نماز خفتن زمانشاه مع وزیر و جمیع امرا با چهار صد سوار
از عسکر جدا شدند روی بکابل نهاده گریختند عسکر بعده مطلع شدند یکدیگر افتادند احمال
و اثقال و خزانه دار و دار را یغما نمودند در صباح همگی روی بجانب شاهزاده کامران نمودند
و ملحق شدند زمانشاه چون بکابل رسید خبر ناگوار را به شیر محمد خان حاکم کابل فرستاد شیر
محمد خان در جواب سفارش نمود که البته داخل کابل نشوید بلا استحاله عازم پشاور شوید
چرا که اهل کابل دشمنند جای اعتبار نیست مبادا ضرر آنها با شاه برسد اما در پشاور خزینه
و عسکر و حرم و خدم و شاهزاده شجاع آنجاست امید هست که چون آنجا برسند باز
سر انجام پادشاهی را درست خواهند ساخت چون خبر موحش بشاه زمان رسید از

دروازهٔ

دروازهٔ کابل رو بجانب پشاور نمود از جملهٔ چهار صد سوار سه صد سوار گشته بکابل
رفتند زمانشاه با وزیر و زمان خان حاکم هرات و برادر وزیر سمندر خان و چند از وکلا
دولت مثل میر علی خان میراخور و خان علوم وغیره با صد و عسکریه بسرعت تمام شب
و روز مکث ناکرده قریب بند خیبر که دره ایست کوه و راهی دارد چون چشم بخیلان
تنگ و هر طرف کوه است چهار منزل تا پشاور است رسیدند در دامن کوه
قریب راه قلعهٔ بود که وظیفه خور وزیر بود و بزرگ قلعه منسوب و معتمد وزیر بودند چون
هفت شبانه روز از بالای اسب وزیر و شاه فرود نیامده بودند بسیار عاجز و گرسنه
و تشنه شدند وزیر بشاه عرض نمود که الحمد لله از دشمن دور افتادیم و بسیار هلاک
و فسرده شدیم این قلعه از خود ماست یکشب در انجا مکث و آرام نمائیم فردا باز رو براه
سازیم به پشاور دو روزه راه مانده است شاه زمان خسته و بیطاقت شده بود رضا داد اما خان
علوم و میر علی خان میراخور و بعضی عسکریه راضی نشدند اظهار نمودند که درین وقت
بهیچکس اعتماد نباید کرد و مکث لازم نیست همان بهتر که دو شب دیگر زحمت و جفا کشیم
خود را بساحل نجات رسانیم چون دولت و عمر وزیر کسا منتظر سری شده بود
بخت دامن گیر شد سخن ناصحان را نشنود عنان را بجانب قلعه گردانید زمانشاه و سمندر
خان و زمان خان و چند امیر دیگر با معدود اندک جانب قلعه روانه شدند خان علوم
و میراخور وغیره سخن وزیر را قبول نکردند بجانب پشاور رفتند چون شاه و وزیر بدر
قلعه رسیدند اهل قلعه استقبال نمودند خدمت نمودند اسپهای ایشان را گرفتند آب و علف
دادند کمر بخدمت بستند آب و آتش مهیا ساختند چون شب شد بزرگ قلعه خیال فاسد کرد
با اهل قلعه متفق شد که شاه و وزیر را بگیریم نزد شاه محمود بریم بسیار بایان آبرو و منصب
و انعام میدهد همگی قبول کردند ناگاه دران وقت هزار سوار قزلباشیه از پشاور از
اردوی که نزد شاهزاده شجاع بود گریخته با آن قلعه آمدند در مابین بند خیبر بخان علوم
و میراخور دو چار شده بودند احوال پرسیدند خان علوم گفته باشد که شاه محمود شکست
خورده پایان برده نزد والدهٔ شاه و شاهزاده شجاع میبریم اهل قزلباشیه درست فهمیدند

چون بقلعه آمدند معلوم شد که زمانشاه مع وزیرخان درانجاست بعده به بزرگ
قلعه اظهار نمودند که البته شاه و وزیر را بگیری و گرنه شاه محمود خانه ترا میسوزد و وقت
آبروی تست بعده همگی کمر بستند بگرفتن شاه چون صبح شد شاه و وزیر برخاستند اسب
طلبیدند اهل قلعه گفتند که بحضور باشید که باذون رفتن نیستید هر چند شاه و وزیر جا
و وعدها کردند و بد بهای قیمتی دادند قبول نکردند اسبها را دیراقهای ایشانرا گرفتند
باطراف آنها قراول و مستحفظان گذاشتند شاه و وزیر و جملگی ناله و نوحه و تضرع در جا
میکردند جماعه کافر کیش و کافر نعمت قبول نکردند و همان ساعت چاپار بکابل نزد فتحی خان
و شاه محمود فرستادند گرفتن شاه را عرض نمودند چون خبر بکابل رسید شاه محمود
همان روز داخل شده بود بسیار مسرور شد رجب محمد سلاحدار را مع برادر
فتحی خان محمد عظیم خان روانه پشاور بجهت آوردن زمانشاه و سایر امرا گرد
فرستادگان آمده در همان قلعه شاه را کور نشس دادند بعد روانه کابل شدند در مابین
راه چاپار از راه رسید مع جراح رستم نام فرمان شده بود که چشمهای زمانشاه را
از بینائی عاطل سازند بعده در منزل قرا آمدند در درون خیمه زمانشاه را چند نفر محکم
گرفتند رستم جراح نیشتر زد شاه فغان و فریاد کرد سود نداشت بعده به تخته دان
گذاشته عازم کابل شدند و وزیر و بعض امیرها و رجال دولت را زنجیر نموده دست
و گردن بسته چون نزدیک کابل رسیدند وزیر را بخر سوار کردند لباسهای عصاری
پوشانیدند از میانه بازار بخانه فتحی خان ولد پاینده خان که وزیر شاه محمود شده
بود آوردند فتحی خان وزیر رحمة الله خان را لعن و طعن کرد بعده فرمود که زجر و عقوبت
نمودند چند روز باین قرار عذاب میکردند میگفتند از هر باب بستی یا مایان پنهان از نقد
و اجناس عاید شده و تاج پادشاهی که برای خود ساخته بود بیرون آمد خیانت او ظاهر شد بعده
در خانه شاهی باز عقوبت میکردند که پول بده وزیر روی بفتحی خان کرد که ای نامرد زن
خصلت الوقت بدست تو اسیرم چرا این قدر عذاب میکنی چون نوبت من بود مردانه وار
کارها کردم الوقت نوبت تست هر چه میخواهی بکن اما زود خلاصم کن بدی کردم

مکافات رامی بینم دیگر زجر مکن بعده بفرموده شاه محمود وزیر را مع دو برادرش و زمان خان
حاکم هرات را و چند امیر دیگر را هر کس را بقبیله خودش امر فرمود که مقتول سازند
همگی را گردن زدند و زمانشاه را در بالاحصار کابل بحبس مع پسرش شاهزاده حیدر
و منصور و شاهزاده فغفور ماندند شاهزاده قیصر از هرات نزد فتح علی شاه رفت
مقدم آنرا بیان نمودم بعده شاه محمود به تخت کابل نشست باقی مقدم شاه زمان
در آخر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

مهر عطا محمد خان حاکم کشمیر ❁ عطا از تو خواهم ایا کردگار

❁(مهر قاضی فیض الله)❁

خاکپای تو یا رسول الله	سرمه هر دو چشم فیض الله

❁(مهر شکر خان ابن شیر محمد بن عزیز بن مظفر خان)❁

تا عزیز پدر مظفر شد	خلف صدق شیر شکر شد

مهر مرتضی خان بن شکر خان بن عزیز خان ❁ گشته کامم پر شکر از اسم عزیز مرتضی

❁(شاه محمود بن تیمور شاه بن احمد شاه)❁

مهرش این بود ❁ خلف شاه جهان محمود است

❁(سکه اش این بود)❁

سکه زد بر سیم و زر از اوج ماهی تا باه	خسرو روی زمین دارا نشان محمود شاه

چون شاهزمان هرات از وی گرفت نماز خفتن بود که مع برادرش شاهزاده فیروز الدین
و ولد فیروز الدین شاهزاده قاسم و پسر خود شاهزاده کامران و معتمدان خود موازی
صد سوار از طرف عراق روانه ایران شدند از راه ترشیز و یزد بکاشان نزد فتح علی
شاه رفتند شاه ایران حرمت کامیفی دربارهٔ شاهزاده نمود مهماندار تعیین نمود

برکشته اول بشاه ایران پناه بردهعسکر داد دران وقت شاه ومایان بجهت قضابلاهور رفته
بودیم فتح بسیار رخ داده بود اراده جهان آباد داشتیم که ناکاه خبر آمد که شاهزاده
محمود بمعاونت ایرانیان بسر هرات آمده است چون درمابین دولت زمانشاه
ودولت شما طریقه اتحاد ویکرنکی است ودودولت یکمد ولقست البته درعالم یکجهتی
ونکنک شاهزاده محمود را بکابل فرستانید تا دولت زمانشاه برقرار ست سالی
شصت کیسه سال بسال بشما از خزینه میدهم وهرکاه بکابل نمیفرستانید در بخارا
بقفس نکاه دارید همسان مبلغ مذکور را میدهم قبل از آمدن ایلچی کسی این خبر را
در بخارا بشاه محمود آورده بود شاهزاده شب در روز کوشش نمود تا جواب کرفت
وخودرا بدیار خوارزم رسانید دو روز بعد از رفتن شاهزاده ایلچی کابل آمد چون
نامه را خواندند شاه مراد بک پشیمان شد بسرعت پنجاه سوار بعقب شاهزاده فرستاد
بکردش نرسیدند معلوم شد که شاهزاده خودرا بمامنی رسانیده برکشتند شاه مراد بک
تاسف خورد سود نداشت بعده ایلچی نزد عوض بی عناق فرستاد که البته شاهزاده را
به بخارا فرستانید والاحرب را آماده باش که باعسکر کران بسر تو خواهم آمد عوض بی
عناق ازین دغدغه به تشویش افتاد بارکان دولت خود مشاوره کرد که چه مصلحت
میدهید وجواب شاه مراد بک را بچه طریقه میدهید آقسقالان خوارزم خصوصا سید
قلی بای کفت شاهزاده چند وقت مهمان شاه مراد بوده بعده رخصت داده الوقت
مهمان ماست اکر مملکت ما تمام خراب شود مهمان خودرا نمیدهیم شاه مراد بک خودرا
شخصی صوفی ومتدین میشمارد بچه دلیل وبکدام شرع هست که مهمانرا جفادیده حرمت کنند
الحکم لله جواب همینست کل ارکان دولت عوض عناق تحسین نمودند وجواب شاه
مراد بک را باین منوال نوشتند چون ایلچی به بخارا رفت جواب را شنود ساکت
وساکن شد جواب ایلچی کابل را نوشت که قبل از آمدن مکتوب شمار خصت طلبیده
بود بیچ رفت وکرنه بقرار کفته شما عمل میکردم یعنی در بخارا نکاه میداشتم الوقت از
چنکال رفت ۞ القصه شاهزاده محمود چهار ماه در خیوق بسر برد بعده اذن

طلبید عوض بی عناق باصد سوار سوت ترکمان وکوکلان وادرسنجی وتکه وچند آدم
معتبر از خود باز خیره وخرج راه روانه استرآباد نزد شاه ایران نمود ده طهران
حضور شاه ایران رادریافت باز فتح علی شاه نوازش وحرمت وعزت نمود مهماندار ومسکن
ولکشا تعیین نمود ده معصوم قدم سکناداوند بعد از چند وقت باز زمانشاه بهرات
آمد با فتح علیشاه آشنائی کرد که طرف شاهزاده محمود را نکیرد وخاطر جمع شد زمان
خان نائب هرات را کوچ داد روانه قندهار شد تا اوبود که باغوای وزیر ابلیس
تدبیر چهارده امیر معتبر را بقتل رسانید در روز کارش مشوش شد بکابل رفت
از آنجا به پشاور قشلمش واوطراق نمود فتحی خان ولد پاینده خان در حین که پدرش را
در قندهار کرفتند با برادران وجمیع افغانیه کریختند بکمر دیکران بمملک ایران نزد شاهزاده
محمود رفتند شاهزاده را کرفتند به سیستان امدند چهار صد سوار جمع شدند بسر قندهار امدند
میر علی خان میراخور با دو هزار سوار مقابل امد شاهزاده محمود وفتحی خان وکامران با همان
چهار صد سوار بیکبار حمله نمودند بن میر علی خان را از جای برداشتند میر علی خان
منهزم شد عسکرش همکی نزد شاهزاده امد خزینه واسبابش یغما شد میر علی خان به شهر
قندهار متحصن شد

صورت واقعه را به پشاور بوزیر زمانشاه عریضه نمود واما شاهزاده محمود بدور
قندهار امده هزار عسکر تازه مجتمع شدند دو ماه بعد قندهار را مسخر نمود میر
علی خان وشاهزاده حیدر چون دیدند که امداد نیست شهر را کذاشتند به پشاور
نزد زمانشاه رفتند تا اوبود که شاه امده منزل سرمیدان شود که احمد خان سردار
پیش قراول مع عسکر قزلباشیه نزد شاه محمود رفتند زمانشاه از انجا کریخت تا اوبود
که در قریبی خیبر بقلعه رفت اهل قلعه اورا کرفتند در عرض راه دیده جهانبین اورا
باطل ساختند در بالاحصار کابل محبوس کردند وشاه محمود در قندهار ماند پسر خود
شاهزاده کامران را پیش جنک نموده بود چون خبر امد که احمد خان سردار نزد شاهزاده
کامران امده از قندهار کوچ نمود بلا استحاله بکابل رفت ودر مسند جهانبانی تکیه زد وبهر

اطراف از خود حاکم فرستاد ونیابت کابل را به شیر محمد خان ولد وزیر سابق داد
وقندهار را بشاهزاده کامران داد وحاجی فیروز الدین برادر شاه محمود در ایران بود
چون شنود که کار زمانشاه تمام وبرادرش در کابل پادشاه شده بسرعت تمام عازم
هرات شد شاهزاده قیصر ولد زمانشاه وقلیچ خان ادیماق شنودند که حاجی فیروز الدین
می آید از هرات کوچ نمودند جانب مشهد مقدس رفتند حاجی فیروز الدین بلامعارضه
داخل هرات شد بحکومت نشست وشاه محمود بکابل نشست وعسکر بالای پشاور
بجنگ شاهزاده شجاع فرستاد شاهزاده شجاع تاب استقامت نیاورد منهزم
بجانب کوهستان پشاور نزد جماعهٔ یوسف زئی علجائی رفت پشاور نیز فتح شد وکشمیر
را بعبدالله خان علی کوزئی دادند وملتان تا حدود سند وشکارپور وبلخ کلهم مسخر شد
مدت دو سال چون شاه محمود در کابل سلطنت کرد چون از نشهٔ افیون بهره
داشت ونیز میلش باهل قزلباشیه بود سنیان کابل تنگ وغیرت نمودند در خفیه
با میر واعظ که سید معتبر وواعظ اهل سنت وجماعت مسلمان کابل بود متفق شدند ونیز
شیر محمد خان نائب را با خود رفیق ساختند بی مصلحت طایفه قزلباشیه عریضه بخدمت
شاه شجاع نوشتند طالب او شدند چون جماعهٔ قزلباشیه مطلع شدند آنها نیز عریضه
نوشتند وطالب شاه شجاع شدند بعده سنیان وقزلباشیان باهم متفق شدند شاه محمود را
گرفتند در بالاحصار کابل محبوس نمودند وزمانشاه اعمی را تا آمدن شاه شجاع
بیرون آوردند کوس کورکه وطبل پادشاهی را بنام شاه شجاع زدند
بعد از پنج روز شاه شجاع داخل کابل شد خلق شادمانی کردند شاه محمود را از بالا
حصار نزد زمانشاه آوردند که چه حکم مینمائی مکافات که چشم شما را کور نمود تلافی مینمائید
امر فرمایید زمانشاه بر شاه محمود ترحم نمود گفت من چشمهای برادرم شاهزاده همایون
را کور کردم الله تعالی مکافات را بمن گرفت آن عذاب که من کشیدم روا ندارم که
کسی دیگر کشد ودیگر اینکه این بدعت ماند من از جزایش گذشتم بعده شاه محمود را
در بالاحصار کابل در قفس گذاشتند باقی مقدم گریختن شاه محمود وثانی بازبه پادشاهی

رسیدن را بعده بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی وخرج وخرجات یومیه شاه محمود را
ضرب وتعیین نمودند میگویند که چون شاه محمود را از زمانشاه آوردند جا نمود که مرا
بحضور وفرصت عرض کردن بگذارند صورت پرسش عرض شاه محمود را بزمانشاه تقریر
نمودند زمانشاه گفت بحضور آورند وعرض خود بگوید شاه محمود چون زمانشاه را بدید بگریه شد
گفت نور چشمان من در حق شما هرچه کردم شما بکنید از گناهم درگذرید زمانشاه گفت در
گذشتم وعفو نمودم بعده ببالاحصار بردند والسلام چون شاهزاده محمود مستحفظان
بالاحصار کابل را بغفلت دید مع جمیع شهزاده متفق شده مستحفظ را گرفتند وخود را از
بالاحصار بیرون انداختند هرکسی بطرفی گریخت ❁ شاهزاده عالمگیر به تبدیل از
دروازهٔ جلال آباد بیرون افتاد بجانب کشمیر رفت کسی نشناخت در میانهٔ کوهائی افتاد از
انجا میانهٔ یوسف زئی افتاد بکشمیر رفت سیدی که الفت داشت به نزد او آمد از انجا بطرف
تهور رفت بعده معلوم نشد که کجا افتاد والسلام ❁ شاهزاده داراب ابن احمد شاه چون
شاه محمود از حصار کابل بیرون آمد او نیز از محبس نجات یافت همان شب از شهر
کابل بطریق تبدیل بیرون آمد بجانب بدخشان رفت بعد از مدتی به بخارا آمد از
انجا بهرات آمد کسی نشناخت بعده بمشهد نزد ولی محمد میرزا ولد فتح علی شاه آمد شناخته شد
ولی محمد میرزا احترمت نمود بعزت تمام روانهٔ طهران نمود فتح علی شاه اکرام کما ینبغی
نمود از جملهٔ پسران خود بلندتر نشاند مدتی مکث نمود اراده بیت الله نمود خرجی باو انعام
شد روانهٔ بغداد شد از انجا بشام ومکهٔ معظمه رفت بعده معلوم نشد کجا رفت
حقیقت حال او ظاهر نشد در سنه ۱۲۳۳ والسلام مسموع شد که بکابل مراجعت نمود
آنجا فوت شد والسلام

(شاهزاده عالمگیر ابن تیمور شاه)

(مهر زنیل خان حاکم بامیان)

	بود زنیل غلام شاه دوران	❁	زلطف احمد والطاف یزدان	[فوت شد]

٢ شاه شجاع نیز از پشاور با عسکر بیرون آمد چون نزدیک یکدیگر رسیدند شاه شجاع
کسی از معتمدان خود را فرستاد نزد شیر محمد خان مضمون فرستاده اینکه بسبب عاصی شدن
رایبان سازید از من کم شفقتی در حق شما بان عاید نیست البته ترک مخاصمه نمایید در هر باب
از جرایم شما گذشتم هرچند نصیحت گفتند شیر محمد خان صلح‌پذیر نشد چرا که این نبود
بعده میدان حرب گرم شد بهادران عازم رزم شدند دو عسکر چون موج خونخوار
برهم ریختند

(بیت)

زهر پشتها شد در آن سرزمین	ندارد چنین یاد چرخ برین

بعد از کوشش و جهد بسیار عسکر شاه منهزم شدند شاه خودش با دو صد سوار بیک طرف افتاد
شیر محمد خان با صد سوار بسر شاه شجاع حمله نمود شاه با وجود آن نیخواست که بدست شیر
محمد خان ضایع شود گریزان میرفت شیر محمد خان همان چیرگی کرد آخر شاه نظر
کرد که با شیر محمد سوار کمست بعد فرمود که ای پهلوانان چگونه از خصم اندک میگریزید
برگردید سواران مذکور برگشتند حمله به شیر محمد خان کردند یکی از چاوشان شاه به شیر محمد خان
رسید طپانچه را به سینه‌اش ماند از بالای اسب بزیر افتاد فی الفور سرش برید و چند نفر
از معتبران شیر محمد خان مقتول شد باقی دیگر امان طلبیدند چون شیر محمد خان مقتول شد عسکر
شاه شجاع مطلع شدند همگی مجتمع شدند و عسکر شیر محمد همگی امان طلبیدند شاه جمله را امان
داد و گناه راندهٔ شیر محمد کرد بعده عسکر همه یکجا شدند بدبدبهٔ پادشاهی عازم کابل
شدند شاه قیصر از کردار نادم شد صورت حال را به پدر خود زمانشاه که در بالاحصار
شیر محمد کرده بود بیان نمود که شیر محمد مرا باین مفسده انداخت وگرنه من طالب پادشاهی
و بعموی خود سرکشی نداشتم الوقت شیر محمد بقتل آمد و شاه شجاع قریب بکابل آمده من
چگونه سازم زمانشاه فرموده که باستقبال شاه برو از جرایم خود امان و عفو طلب نما من
هم عریضه به شاه نوشتم بعده شاهزاده قیصر با معدودی و مکتوب پدر را گرفته
باستقبال شاه رفت شاه نیز از کل جرایم او گذشت اغماض نمود و عیب و خیانت را

بگردن

٢ این کلام با قبلش ارتباط ندارد و اصل نسخه چنین بود مصحح

بگردن شیر محمد گذاشت با هم داخل کابل شدند اما میر واعظ از کابل گریخت نزد
سیدهای که در دامن کوه هزاره جات که جای متین و مکان محکم پناه برد و عریضه
بشاه نوشت که من مرتکب این امور نبودم شیر محمد خان سبب شد وگرنه من همان
سگ بندهٔ شاهم جمیع امرا میر واعظ را تسلی و امان دادند اول پسرش آمد بعد از
چند وقت خود میر واعظ آمد اول حرمت نمودند بعد از چند روز آن میر والا گهر را
مع دو پسرش و اتباعش بقتل آوردند مال و اموالش یغما نمودند از آنجهت شاه شجاع
نیز از پادشاهی تمتع و بهره برنداشت و فتحی خان که در قندهار بود از قید گریخت در کوهها
میگشت و شاهزاده کامران نیز باو ملحق شده بود منتظر فرصت میبودند و شاه شجاع
با عسکر نامعدود از کابل بعزم یورش کشمیر که ولد شیر محمد خان عطا محمد در انجا بود روانه شد
مدتی در پشاور بود بعده بمظفرآباد مناصفه راه کشمیر رفت او طراق نمود از جانب عطا
محمد خان هدیه و ایلچی آمد مضمونش اینکه پدرم بشاه عاصی شد جزای عمل خود را یافت
این کمینه بندهٔ دیرینهٔ شاهم الا اطاعت و جانفشانی دیگر فکری و اندیشه ندارم الوقت از حضرت
شاه خوف دارم جرات نکردم که بپابوس برسم ان شاء الله تعالی سال بسال اجارهٔ کشمیر را
داخل خزینهٔ عامره میسازم من هم از جملهٔ خدمتگاران شاهم اگر پدرم باغوای
غمازان عاصی شد اما اجدادم جمله دولتخواه پادشاهان بودند بعده عذر عطا محمد خان
بخاطر شاه ملایم افتاد باز فرمان مجدد و تکرمت کشمیر و اتک را باو انعام شد شاه عزم
مراجعت نمود در اثنا از کابل چاپار رسید که شاه محمود مستحفظان بالاحصار را بخواب
خرگوشی دیده شهزادگان متفق شده یکبار هجوم آوردند مستحفظان را مقتول کردند و از
حصار با جمیع شاهزادگان بزیر آمده شاه محمود در کابل تکشنا کرده بجانب فتحی خان
گریخته بعضی از شاهزادگان باز بدست آمده اند و بعضی گریخته اند از این جهت در کابل
مغشوشی ظاهر شده شاه شجاع بسرعت تمام دو منزل را یکی کرده خود را بکابل رسانید
صورت حال را بآن منوال دید طول و دهر دون شد شاهزاده داراب ولد احمد شاه به
بدخشان افتاده بود از انجا به بخارا آمد بعده نزد شاه عجم آمد بمکه معظمه بعده بکابل رفت

مرحوم شد اما شاه محمود بهزار مشقت وخواری خود را بفتحی خان وشاهزاده کامران
رسانید از هر طرف یغماجیان جمع شدند با سفرا از قریب هرات آمدند از شاهزاده
فیروزالدین مدد طلبیدند اظهار نمود که آنقدر عسکر ندارم که بشما سپارم ونه خزانه دارم
القصه قدری خرجی فرستاد و دیگر التفاتی نکرد شاهزاده محمود به تبدیل به هرات
رفت بروضهٔ خواجه عبدالله انصاری مشرف شد شاهزاده فیروزالدین مطلع شد آمده
یکدیگر را دیدند و دستهٔ خلعت بجهت شاه محمود آورد وقدری پادشاه محمود را به شهر
تکلیف نکرد وداع نمود وعذرها نمود تا پسندیده شاه محمود مراجعت با سفرا نمود مدتی
تکث افتاد دران وقت دو کاروان از قندهار بجانب هرات می آمد و دو کاروان از هرات
بقندهار میرفت فتحی خان بشاه محمود مصلحت نمود که هر چهار کاروان را یغما سازیم
چیزی عاید میشود جمعیت حاصل کنیم بقندهار رویم شاید مسخر نمائیم القصه شاه راضی شد
بعده کامران وفتحی وجمع دیگر بعزم یغما بیرون شدند هر چهار کاروان را غارت
نمودند موازی چهار هزار سوار بکاره مهیا شدند بسر قندهار رفتند میرالم خان حاکم
قندهار مع عسکریکه داشت برسم مقابله بیرون آمد در میدان رد و بدل شد میرالم خان
اسیر شد فتحی خان هیچ استماله نموده بکشتش امر فرمود باوجودیکه میرالم خان در حق فتحی خان
نیکیها نموده بود بعده بقندهار یورش کردند باندک مدتی مسخر شد شاهزاده قیصر نیز
دستگیر شد شاهزاده کامران بعداوتی که داشت آن شهزادهٔ یوسف مثال را
در شب خفه نمود الحق ما در ایام جوان تر از او بود سبب عداوت آن بود که چون دفعهٔ اول
شهزاده قیصر بقندهار آمد شهزاده کامران گریخته بود اما دختر یک کس را که بحسن جمال
مانند حور و پری بود نامزد کرده هنوز زفاف واقع نشده بود که شهزاده کامران فرصت
ندیده گریخته بود قیصر همان دختر پری چهره را گرفت الوقت بجهت همان شهزاده را
مقتول ساخت مدت پادشاهی قیصر در کابل شش ماه بعده شاه محمود از قندهار
موازی بیست هزار نفر حاضر نموده بعزم محاصره ومقابلهٔ شاه شجاع روانهٔ کابل شد
شاه شجاع ازین خبر موحش شد وکارش پریشان شد ناچار از کابل با ازدحام تمام

عازم رزم شد وزیرش محمد اکرم خان فوفلزئی که رستم دستان بود پیش جنگ
شد در غزنی مقابلا افتاد وزیر محمد اکرم بمیدان آمد برادر فتحی خان عبدالجبار خان نیز
بمیدان رفت بعد از تک وپوی محمد اکرم حمله آورد بیکضرب عبدالجبار را دو نیم
کرد فتحی خان چون مرغ نیم بسمل شد بخود طپید بعده کسی بمیدان نرفت جنگ
مغلوبه شد بعد از کوشش بسیار محمد اکرم را تیر وتفنگ رسید مقتول شد
دل شاه شجاع مأیوس ومحزون گردید دران اثنا چند کس از طایفهٔ قزلباشیهٔ کابل
مع دستهٔ خود گریخته نزد شاه محمود رفتند شکست بعسکر شاه شجاع افتاد جمعی از
امراء نامدار مقتول شدند شاه شجاع را تاب استقامت نماند منهزم شد بکابل رفت
چون بر خلق کابل اعتماد نداشت اجمال واثقال مرحوم وشاهزاده حیدر ولد زمانشاه را
برداشت به پشاور رفت زمانشاه در کابل ماند شاه محمود دفعهٔ جمشیدی وآیین خسروی
دوباره مالک تخت شد در مسند جهانبانی تکیه زد فقرا ورعایا ترحم نمود فتحی خان
وزیر مطلق العنان شد شاهزاده کامران در قندهار نصب شد فتحی خان هر برادر
خود را بیک شهر حاکم نمود مدت یکسال بعد شاه شجاع را از پشاور راندند در کوهستان
پشاور روز گار میگذرانید در کشمیر نزدیک عطامحمد خان ایلچی فرستاد که بامدد عسکر بده
و یا خزینه که با شاه محمود دعوی کنم عطامحمد خان اظهار نمود که دریای نور الماس را اگر دهی
به هر سی لک روپیه میدهم ناچار شاه شجاع دریای نور را فرستاد عطامحمد خان برادر
خود غلام علی خان را با پانزده لک روپیه نزد شاه شجاع فرستاد گفت پانزده لک دیگر را
مع عسکر بعد میفرستانم الوقت این پول را مصرف رسانند شاه شجاع راضی شد
از هر طرف کسان بوی شیرینی را شنودند جمع شدند مواجب گرفتند شاه شجاع به پشاور
رفت بنای عزم کابل داشت وشاه محمود بزمانشاه نیکی مینمود وآنرا حرمت میداشت
بعده شاه محمود بزمانشاه گفت که مدتیست بعد از فوت پدر که مملکتها خراب وخزینها تمام شد
الا خرابی فقرا ورعایا وقتل مسلمانان وخون ناحق دیگر نفعی در میانه حاصل نیست الوقت
پای تخت کابل بدست من آمده وهم از شمایان به سن بزرگترم پادشاهی حق منست

رجا دارم که تا من زنده ام برادران بدی نکنند من هم سوگند میخورم که شمایان و اولاد شمایان را
عداوتی نکنم علوفه وخرج یومیه را از خزانه میدهم آن شاهزادگان که در بالا حصار ست
کلهم را مرخص داد که هر کس میخواهد بکابل بنشیند خرج یومیه را میدهم و الا کجا
که میروند متمیز ند جمیع شاهزادگان طوق اطاعت را بر گردن بستند آمده در کابل نشستند
وشاه شجاع برادرم سخن عطامحمد خان هرا مساعت را قبول نماید ترک لشکرکشی
کند در کابل اورا نائب خود میسازم تا من زنده ام سرکشی نکند بعد فوتم خود بخش داند
زمانشاه ((وشاه شجاع را سه پسر بود شاهزاده سکندر بن شاه شجاع بن تیمور شاه بن
احمد شاه بسیار صاحب جمال ودانشمندست در سفر وحضر همراه پدر میبود دیگران
شاهزاده سلیمان بن شاه شجاع وشاهزاده شاپور بن شاه شجاع با پدر بهندوستان
رفتند هر سه برادر والسلام)) این مصلحت را نیک دانست مکتوب از خود وعهدنامه از شاه
محمود به نزد شاه شجاع فرستاد شاه شجاع مایل شد وصورت واقعه را بکشمیر نزد عطا
محمد خان فرستاد که با عسکر وخزینه میدهی والا با برادر آشتی میکنم عطامحمد خان از ین
مقدمه بسیار مشوش بود فکر نمود که هرگاه برادران سازش کردند بعده بمن قصد
میخواهند کرد دفی الفور پنج هزار سوار جرار را برگرفت بسرعت تمام خود را به پشاور
رسانید شاه شجاع مسرور شد که بامداد آمده است بعده داخل اردو شده دست شاه
شجاع را قید نمود صباحی عازم کشمیر شد حرم واثقال شاه شجاع همراه برد چون بکشمیر
رسید شاه شجاع را بقفس گذاشت وخودش در تدارک وآراستن شهر وجمع نمودن عسکر
مشغول شد وطبل عاصی شدن را با شاه محمود زد ومکتوبات بخفیه نزد انگلیز فرستاد که با عسکر
عازم این حدود شوید من هم بچهل هزار لشکر مهیا میباشم از دو جانبه ملک لاهور را
از دست راجه سنگ میگیریم کشمیر از من لاهور ورو طاس وتمیر شهر و جموا از شما
چون قاصد بدیار لاهور رسید راجه سنگ هر جا جاسوس داشت قاصد را
گرفتند مکتوبات ظاهر شد راجه سنگ همان مکتوبات را بکابل فرستاد نزد شاه محمود
واظهار نمود که هرگاه شما عسکر فرستانید از یکطرف من نیز از جانب لاهور عسکر بسر کشمیر

میفرستانم

میفرستانم عطامحمد خان را دستگیر میسازیم باز کشمیر مال شما باشد بعده فتحی خان مامور شد
که با عسکر روانهٔ کشمیر شود از یکطرف واز یکطرف راجه سنگ عطامحمد خان از ین
مقدمه بی خبر مانده که ناگاه از راه بسبب آنکه عسکر فتحی خان وعسکر راجه لاهور رسید
مجال گریختن نشد عطامحمد خان اسیر ودستگیر شد کل خزانه واموالش بدست فتحی خان
آمد چون والدهٔ عطامحمد خان همشیرهٔ فتحی خان بود ضرر جان نرسانید بعض اموالش وخرجی
دادند فتحی خان حکومت کشمیر را به برادر خود محمد عظیم داد وشاه شجاع که در قفس بود
برآوردند فتحی خان وراجه سنگ برسم پادشاهی کورنش کرده بعده فتحی خان بشاه
شجاع عرض نمود که با ما کابل میروید نزد شاه محمود شاه شجاع گفت من نزد راجه
سنگ میروم او هم دوست ما و شماست با و مهمان میشویم وراجه سنگ هم طالب
شد که شاه شجاع را نزد خود می بریم فتحی خان چیزی خرجی وبعضی لایق از شال
وغیره بشاه شجاع داد وراجه سنگ باتفاق روانهٔ لاهور شدند وفتحی خان حرم وخدم
واثقال عطامحمد خان را برداشته عازم کابل شد شاه محمود نیز از جرایم عطامحمد خان درگذشت
چون راجه سنگ مع شاه شجاع بلاهور رفت بعد از یکسال راجه سنگ بخیال وهوس
افتاد که کشمیر را ضبط نمایم بشاه شجاع مصلحت نمود شاه شجاع گفت آسان نیست باقی
خود صاحب اختیاری. بعده راجه سنگ هشتاد هزار نفر از سوار وپیاده جمع آوری
نمود روانهٔ کشمیر شد محمد عظیم خان مطلع شد آخر ده هزار سوار حاضر داشت بعزم
استقبال در دروازهٔ کوه که راه باریک دارد روانه شد توکل علی الله نمود چون کفار کلهم
داخل درهٔ کوه شدند اهل اسلام از چهار جا جلو وعقب اهل ضلال را گرفتند یکبار
شیون بر آوردند خود را بصف کفار زدند بعون وعنایت الهی شکست بر اهل کفره
افتاد منهزم شدند تا چهل هزار نفر مقتول واسیر شد باقی مانده بهزار نکبت خود را
بلاهور رسانیدند راجه سنگ شرمنده وشرمسار شد باز عذر ومعذرت بکابل نوشت
که من این کار را باغوای شاه شجاع کردم چون از کردار منفعل بود بهانهٔ شاه
شجاع کرد وشاه شجاع چون از گفته راجه سنگ مطلع شده دلگیر شد فکر رفتن کرد

ورا جه سنک طالب دریای نور الماس شد شاه شجاع عذر آورد قبول نکرد بعده شاه
شجاع سنک آباد داد کفت پول نمیفروشم لازم باشد نزد شما باشد راجه سنک بفکر
افتاد بغز لکش رفت شاه شجاع در شب با شاهزاده حیدر و چند آدمی که داشت با سه
پسر بجانب ملک جمو کریخت راجه سنک از کفته خود پشیمان شد کس فرستاد که
البته شاه مراجعت به بنده خانه کنند تا زنده ام خدمتکارم شاه شجاع ابا نمود و کوچ
وحرم را طلبید آخر راجه سنک حرم و خدم شاه را مع سنک دریای نور بحرمت تمام فرستاد
بعده شاه شجاع نزد انکلیز که در هندوستان هستند رفت جماعه انکلیز قدوم شاه
بخود فخر دانستند در جای خوب سکنا و خرج لایق چنان مهمان مقرر کردند الوقت
که سنه ١٢٣٢ هست شاه شجاع در ملک هندوستان نزد عمالان انکلیز میباشد
والله اعلم بحقایق الامور
و شاه زمان اعمی در کابل ماند شاه محمود مهربانی در حق او میکرد بجهت احسان که چون
شاه محمود را کرفت ترحم نمود چشمهایش کور نکرد به سبب همان حقوق دایم حرمت
او را میکرد و هر طلب او را مجری میساخت بهر جا که میرفت میفرستاد و خرج یومیه
تعیین نموده بود ماه بماه میکرفت وقتش در کابل خوش بود دختی خان و ساز و کلای دولت
بدیدنش میرفتند الحق پادشاه فاضل و عاقل و دانا و رعیت دوست بود بی
صحبت علما شب و روز نبود تا در سنه ١٢٣٠ اذن طلبید از شاه محمود که به بلخ
بزیارت شاه مردان میروم اذن داد با حرم و خدم و یک پسر شاهزاده ناصر و یک حرم و سه
دختر و یک فیل و شصت نفر ملازم از کابل براه بت بامیان عازم ملک بلخ شد قلیج
علی خان حاکم بلخ استقبال نمود مهمان نوازی کرد بعده بزیارت شاه مردان که آنرا
امام میکویند مقبره هست و سنک مرمر سفید بالای قبر استوار است در سنک
نوشته است که (هذا مرقد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب) آن مرقد در زمان
سلطان حسین میرزای بایقرا پیدا شد اول توده خاک بود چون بدیع الزمان میرزا
حاکم بلخ شد روزی در تواریخ نوشته دید که در فلان جای مرقد حضرت علی رضی الله عنه

١٢٣٠ در اصل نسخه
چنین بود لیکن بسیاق کلام
میباید که بجای صفر رقم خواهد
بود مصحح

میباشد

میباشد بدیع الزمان میرزا آن تپه خاک را برداشت صورت قبر ظاهر شد صورت
واقعه را بهرات به پدر خود قلمی نمود سلطان حسین میرزا به بلخ رفت بچشم خود دید قبول
نمود بعده بالای مرقد راقبه ساخت و مدرسه و خانقاه و مسافرخانه و وظیفات کلی تعیین نمود
متولی و امام و کوربان و هر شب آش و طعام مقرر نمود آن بنای خیر دان وظیفات از
شرافت آن بزرکوار باقیست هر کاه هزار نفر مسافر بیاید متولی همه را آش و نان و خرج
میدهد هر سال از هر طرف ممالک از هندوستان و خراسان و طوران زوار از کور
و شل و صاحب مرضان بزیارت میروند بعضی شفا می یابند القصه شاه زمان بزیارت
رفت چند روز مکث کرد بعده از انجا روانه بخارا شد چون امیر حیدر شاه بخارا خبردار
شد برسم استقبال چند کس معتبر را بخدمت شاه فرستاد چند روز در قرشی و نخشب مهمانداری
نمودند از انجا عازم بخارا شد جای و مکانی خوب حاضر کردند در شب امیر بدیدن زمانشاه
رفت و تسلی داد و ماهی دو صد طلا مقرر کرد چون زمانشاه دختر چهارده ساله داشت
امیر حیدر طمعکار شد از زمانشاه طلبید شاه عذر آورد آخر امیر حیدر کفت دختر را شوهر
بکار است از من بهتر دامادی بکجا خواهید یافت شهر بشهر بردن دختر بزرک را موافق
شریعت نیست چون زمانشاه دانست که خواه برضا و خواه بزور امیر حیدر دختر را میکیرد و نیز
امیر حیدر وعده داد که بلخ را میکیرم بشما می سپرم آخر بطمع بلخ بکام تلخ رضا بقضا داد دختر را
عقد بستند تا بیست هزار طلای بخارا که عبارت از سی هزار طلای مجار بوده باشد
سید امیر حیدر لباس و یراق ساخت بجهت دختر شاه آوردند لباسها را پوشید و نیز اقبها را
از خود لباس و یراقهای مرصع و مجوهر بیرون کرد که عقل مردم خیره شد مدت چند ماه زمانشاه
مکث کرد دید که هیچ مددی نیست و بهبودی ندارد آخر اذن طلبید که من در قلعه اقچه که
نزدیک بلخ است میروم هر کاه امیر حیدر مدد کند آنجا حاضر باشم و نیز چون نزدیک
بلخ باشم شاید که مردم بلخ خود راغب شوند بهر طریقه و تدبیر از بخارا برآمد مدت یک
هفته بقلعه اقچه مکث نمود بعده با اتباع خود کلهم از راه میمنه فاریاب عازم هرات شد
شاهزاده فیروز الدین خودش استقبال نمود داخل شهر شد بعد از یکسال اجازت طلبید که

ارادهٔ بیت الله دارم شاهزاده فیروز آنرا بحرمت تمام روانهٔ مشهد نمود از انجا حسین
علی میرزا ولد فتح علی شاه باکرام روانهٔ طهران نزد شاه ایران نمود فتح علی شاه بسیار عزت
و حرمت نمود جمله پسر پادشاه بدیدن آمدند در شب خود فتح علی شاه زمانشاه را در خلوت طلبید
نوازش و تسلی داد زمانشاه همان فیل را باهدیه که داشت پیشکش نمود مدت چهار
ماه مکث نمود بعده اجازت جانب بغداد طلبید که از انجا بمکهٔ معظمه رود فتح علی شاه چهار
هزار طلای مجار انعام نمود و محرم و دختر پادشاه و به پسرش و بخود زمانشاه سراپا
لباسهای گوناگون داد جمیع ملازمان او را خلعت داد با مهمانداری که شهر بشهر زمانشاه
را ضیافت نمایند سپرد روانهٔ بغداد شد الوقت که سنه ۱۲۲۳ هست زمانشاه به بغداد
رسیده در بغداد داود پاشا والی بود والسلام

(شهزاده عباس بن تیمور شاه بن احمد شاه بن زمان خان)

در حین حیات پدر دو سال حاکم پشاور بود چرا که دختر خان خیبر را گرفته بود بجهت پدر
زنش حاکم پشاور شد بسیار زورمند و باغیرت بود چنانچه نهال سه ساله را از بیخ
بر میکند صاحب شمشیر بود از روی شجاعت باغوای پدر زنش به پدر عاصی شد تیمور شاه
عسکر کشید بالای پشاور رفت شهزاده از کردار نادم و پیلهٔ در جابه نزد پدر فرستاد اظهار
نمود که من گناه ندارم پدر زنم صاحب تقصیر است چون تخش صحیح بود شاه از جرایمش
گذشت شاه داخل پشاور شد باغوای پدر زن شهزاده و یک چند رجال از افغان
در نصف روز مع جماعهٔ خیبری بسرای شاه هجوم آوردند قریب بود که شاه را بگیرند جاریه
مطلع شد خبر به شاه داد شاه از حرم گریخته خود را به بنگاله که قصر بست افکند مستحفظان اخیال شد
که شاه ضایع شده ناگاه از بالای بنگاله فریاد شاه برآمد که جماعهٔ باغیان را بقتل رسانید قتل عام
فرمود بعده اهل عسکر شمشیرها را کشیدند آنچه دستار سفید یافتند بقتل رسانیدند امیر خان
حاکم کشمیر چون عاصی شده بود در ان اوقات آنرا گرفته آورده بودند در مابین بنگاله بخانهٔ
محبوس بود چون آواز شاه را شنود از محبسخانه بیرون شد شمشیری از یک نفر گرفت
تا دو صد آدم را بقتل رسانید شاه از ان خشنود شد باز حکومت کشمیر را باو داد در ان

مابین بسیار آدم بی گناه مقتول شد چرا که اهل پشاور جمله دستار سفید داشته اند بعده
شهزاده عباس را بکابل آوردند زمانشاه ببالاحصار حبس کرده بود بجهت قتل جان نثار
باغوای وزیر عباس را خفه کردند والسلام (در عهد زمانشاه)

(شاهزاده حاجی فیروز الدین بن تیمور شاه بن احمد شاه)

چون زمانشاه بسر هرات آمد شهزاده محمود برادرش از شهر بکم سبز راه مع عسکر
در منزل روضه باغ که مرقد زمان خان پدر احمد شاه و اسدالله خان است برآمد مقابلهٔ زمانشاه
و نیز والدهٔ خود را مع زمان خان نائب بابدایا نزد زمانشاه فرستاده بود که شاید مصالحه
شود منتظر نشسته بود و شاهزاده فیروز الدین در شهر مستحفظ بود قلیج خان اویماق کینه
و خیانت در دل داشته و حین رفتن زمان خان نزد زمانشاه وعده را بجا مانده بودند که
بهر طریقه بوده باشد من ارک را ضبط میکنم و شما زمانشاه را گرفته بیارید بعده قلیج خان
به بهانه که سورسات غله جو میگیرم با دو هزار نفر ملازم خود بشهر مانده بود نصف
روز هوا گرم که شاهزاده فیروز در سرای بخواب خرگوشی بود که قلیج خان مع ملازمان
بدر ارک رفت مستحفظان را گرفت و ارک را تصرف نمود و جمع تفنگچیان به
برج ها رفته شلنگ نمودند شاهزاده از خواب تا زبرخاست حال را باین طریقه دید
صورت واقعه را بار دو فرستاد تا او بود که شهزاده محمود آمد و قلیج خان حیله کرد حسین
علی خان و میرزا هاشم خانزاد در ارک طلبید و گرفت بعده شاهزاده محمود مع
شاهزاده فیروز الدین و معتمدان خود روانهٔ ایران شد نزد فتح علی شاه آمدند بعده شاهزاده
فیروز الدین مدتی در یزد ماند بعده ارادهٔ بیت الله کرد به بغداد آمد سلیمان پاشا کمال
حرمت نمود روانهٔ حج شد در مراجعت به بغداد و اصفهان و یزد آمد سکنا گرفت در ان
زمان شاهزاده محمود از بخارا گشته از راه خوارزم نزد فتح علی شاه آمده بود برادران بعد
از مدتی روی یکدیگر را دیدند تا او بود که فتحی خان شاه محمود را گرفته بقندهار برد و کابل
را مسخر نمود زمانشاه را گرفت و ملک افغانیه را ضبط نمود حاجی فیروز الدین چون خبر را
شنود بهوس هرات روانه شد شاهزاده قیصر که در هرات بود مع قلیج خان روانهٔ مشهد شدند

جله حشم تیموری اویماقیه خود او محال خاف و باخرز تا جام سکنا داد قلیچ خان مع قیصر
بطهران آمدند اطاعت اختیار نمودند حاجی فیروز بی آفت بمادی و ارانی داخل هرات شد
در عهد شاه محمود و عهد شاه شجاع بهمان حاکم هرات بود چون شهزاده کامران بسیار
طالب هرات بود شاهزاده فیروز خوف نمود بشاه عجم پناه برد و حامی خود کرده اثم
بدایا و ایلچی بعجم میفرستاد در اول که داخل هرات شده هنوز متمکن نشده بود قلیچ خان با محمد
میرزا ولد فتح علی شاه با عسکر عجم بسر هرات آمد شاهزاده فیروز نیز عسکر جمع نمود از
افغان و اویماقیه و نیز شیخ الاسلام که صوفی الاسلام میگفتند پنجاه هزار مرید داشت اصلش
از اوزبک بخارا بود در زمان شاه مراد بک از بخارا کوچ نموده در هرات آمده بود تیمور شاه
آنرا در منزل کرخ مسکن داده بود دعوی کشف و کرامت میکرد و نیز حاجی ملا موسی اعلم
هرات که بهفت حج کرده بود و مرید سید عقیل که در مکه معظمه سکنا داشته بود او تخصم و دعوی
تقابل صوفی اسلام میکرد حاجی فیروز هردو عزیز را انگیخت جنگ قزلباشیه کرد لاعلاج
هردو شیخ با مریدان خود عازم رزم و با عسکر شهزاده فیروز ملحق شدند میدان قتال در قریه
شاده که دوازده فرسخ بعید از شهر است روی داد حاجی فیروز و عسکر افغان از یکطرف
و هردو شیخ مع عسکر فیروز کوهی که طایفه هستند از اویماقیه از یک طرف و جانب
قزلباش قلیچ خان و محمد خان هزاره مع اسحق خان تربتی یکطرف و عسکر قزلباش و قهر
یکطرف عسکر افغان خود را بقلب طایفه قهر زدند از جای برداشتند و کسی بسیاری
مقتول ساختند در آن وقت قلیچ خان و محمد خان و طایفه اسحق خان غرقی خود را بقلب
عسکر فیروز کوهی و هردو شیخ زدند طایفه فیروز کوهی منهزم شدند کسی بسیاری
مقتول و اسیر شد و هردو شیخ مقتول شدند مریدان چون بنات النعش پراکنده و شکست
فاحش یافتند بعده طایفه قزلباش نیز قوت یافتند مراجعت کردند جماعه افغان نیز شکست
یافت چند امیر معتبر افغانیه مقتول شدند مثل بدل خان و احمد خان ولد اسلام خان
و عبد الجبار خان و رجب محمد خان و شادی خان وغیره حاجی فیروز بهزار مشقت گریخته
و شکسته خود را بشهر هرات رسانید شهر بند شد طایفه قزلباش سر صوفی اسلام را پوست

کرده

خروش فیروزکوه [illegible] ز فیروزکوه
عراق [illegible] مازندران [illegible]
ز فیروزکوهی [illegible]

کرده بطهران فرستادند و تنش را جماعه ضاله بسوختند و گرد هرات را محاصره کردند مدت
دو ماه مکث افتاد چون گرفتن میسر نشد صلح کردند از غوریان که ده فرسخ از هرات است سنور
بستند و هر ملک و املاک که قلیچ خان در هرات داشت متصرف شد بعده عسکر قزلباش
مراجعت کردند بعده حاجی فیروز از برادرزاده متوهم شد سازش کلی بعجم کرد و پشت
و پناه ساخت چون دفعه ثانی بازشاه محمود بکابل مسلط شد ایلچی فرستاد طلب حضور حاجی فیروز را
کرد ابا نمود نرفت فتحی خان و کامران عداوت حاجی فیروز را در دل نگاه داشتند منتظر
فرصت بودند و چون حاجی فیروز از برادر روی گردان شد اعتماد بشاه عجم کرد آخر ولی محمد
میرزا که حاکم مشهد مقدس بود دختر حاجی فیروز را طلب نمود حاجی فیروز پس از جهد بسیار
رضا داد که دختر خود را بولد شاه عجم دهد تا باین جهت قوتش زیاده شود اما امرا و وکلای افغانیه
راغب نمیشدند که هر وقت افغان دختر از عجم گرفته است و دختر نداده اهل سنت کجا زن
باهل شیعه رافضی میدهد هر جا عیب میکنند و سرزنشت هر چند ناصحان وعظ گفتند حاجی
فیروز از گفته خود برنگشت انجام دختر را درستی نمود که بعد دختر چون شنود که پدرش
میخواهد که آنرا بقزلباش دهد بکشب زهر خورد هلاک شد حاجی فیروز از کرده خود منفعل
شد اما جماعه افغانیه مسرور شدند چون این واقعه بشاه محمود رسید او هم بقصد حاجی فیروز
شد تا در سنه ١٢٣٢ فتحی خان و شهزاده کامران با عسکرهای قندهار وغیره بعزم
یورش هرات آمدند سه ماه محاصره کردند بعده شهریان عاجز شدند شهر را بدست دادند
حاجی فیروز الدین اسیر شد آزار وانه کابل کردند چون شاه محمود و حاجی فیروز از یک ما درند
هر دو ولدان تیمور شاه بند اذیت باو نرسانید والده آنها بحیات است بعده فتحی خان هرات را
بشاهزاده کامران داد برادر خود کهندل خان را نایب ساخته و با عجم آشتی نمود بشرط
آنکه آنچه از مملکت افغانیه عجم گرفته است باز بدهد الوقت که سنه ١٢٣٣ است
کار باینجا عاید شده است تا بعد چه شود در سال مذکور ایلچی عجم بدولت علیه عثمانیه آمد
محب علی خان ولد کلب علی خان طلعت یک فیل و پنج اسب جهان بها و از شال و زربفت
وغیره هدیه و دو شمشیر کیانی آورد حرمت و عزت در حق او شد الوقت عهد دولت سلطان

اعظم وخاقان اکرم مفتخر اهل العرب والعجم قطب الاسلام السلطان الغازی السلطان
محمود خان بن السلطان عبد الحمید خان ابن السلطان احمد خان خلد الله ملکه وابد دولته
و ز احسانه مباشد امید که سالهای سال در مسند کامرانی پاینده و مستقیم باد
فی سنه ۱۲۳۳ والسلام

(شاهزاده شاپور بن تیمور شاه بن احمد شاه)

(مهر مفتی هرات)

چون ز الطاف خدا و شفقت تیمور شاه | خادم شرع نبی شدم باشم از فضل اله

چون تیمور شاه پدرش در کابل مرحوم شد زمانشاه برادرش صاحب تاج وتخت شد جمله
شهزاده ها را در بالا حصار کابل در قفس کرد و مستحفظ بالا حصار عبد الله خان که یکی از
معتمدان زمانشاه بود شد چون خدمت بسیار کرده بود نامش جان نثار خان مانده بود همان
سال زمانشاه بالای هرات بجنگ شاهزاده محمود در رفته بود جان نثار خان چون میدان را
خالی دید بنای حرام نمکی گذاشت ملفوفه بوالدهٔ شاپور که بنت شربت علی بود نوشت که
مدتیست که مبتلای عشق تو شده ام چاره ام منحصر و طاقتم طاقت الوقت شوهر نداری
و اختیار خرج و خراجات بالا حصار با منست هرگاه با من متفق شوی در حق تو و پسر تو
مهربانی میکنم والا فرج. تو میدانی هم چون ملفوفه بوالدهٔ شاپور رسید بسیار گریه کرد که
عاقبت زن محبوبهٔ تیمور شاه محتاج نان و طالبش غلامی شد سخن جان نثار را رد نمود
جان نثار خرج از او باز گرفت بسیار عسرت میکشید نمیداد جواب آن هر روز ملفوفه پرخشونت
مینوشت آخر والدهٔ شاپور صورت حال را بشاپور و شهزاده عباس بیان نمود آنها گفتند
تو بگوی که شاهزاده شاپور خسته شده است آمده ببیند و بگوی که با تو اطاعت میکنم بعده والدهٔ
شاپور ملفوفه نوشت برو خاسته می خود آمده شاپور را ببیند جان نثار خورسند و از این مژده
جان سپار شد در شب در آمده ببالین شاپور بعد از نیم ساعت شاپور بجایکه برخاست
خنجر که در میان داشت به جان نثار کشید شکمش زد و آن را بجهنم فرستاد اراده برآمدن داشتند

که برادرزادهٔ جان نثار مطلع شد در را گرفت خبر بهرات بزمانشاه رسید فی الفور بکابل آمد
با ملفوفه های وزیر شاپور و والده اش را زهر دادند شاهزاده عباس باقی ماند بعد صورت حالش
بیان خواهد شد والسلام ❁ والده اش بانوی حرم بود بنت شربت علی خان جند اول قزلباش
بود تیمور شاه بسیار محبت داشت و صاحب حسن و جمال و پری چهره بود در فصاحت و کمال
بی نظیر بود تیمور شاه سه صد زن داشت و هر هفته دو مراتب در درون حرم کورنش زنها بود
روز موعود بانوی حرم کل زنها را امر میفرمود که آراسته کلم جیغه بسر میزدند بنوع زینتها
زینت میدادند در صحن نزدیک دیوان که تخت پادشاهی بود در میانهٔ حوض آب که شاهروان
میجست دو طرف صف میزدند در پشت سر هر زن دو جاریه سفید و سیاه می ایستادند
بعده شاه می آمد به تخت می نشست زنها کورنش میدادند بنت شربت علی ممتاز قریب شاه
می ایستاد تاج مکلل بجواهر آبدار بسرش زده بعده شاه از تخت برمیخاست از سر صف
یک یک را دیده صحبت و خوش طبعی میکرد میگذشت بنت شربت علی برابر شاه سخن
زده میرفت خواجه سرایان و قزلر اغاسیان چند عدد پشت سر شاه میرفتند بکدامی که شاه
زیاده التفات میکرد سیاهه میکردند باین قرار کلم را دیده بعده مرخص میکردانید از
انجمله ده عدد یا کم یا زیاده نوشته بودند چون شب میشد همگی را بحضور می آوردند یکایک را
بخلوتخانه میفرستادند شبی بود که بهر ده زن رجوع میکرد تمام سال کارش این بود الحق داد
عیش داده بود هر هفته نیز بکدختر باکره تصرف میکرد هر زنها را علوفه و خرج یومیه
و مواجب سالانه مقرر کرده بود سالی دو هزار طاقه شال بمصرف حرم میداد و کدام از
زنها که نمیخواست خرج و نفقه خوب میداد هر گاه اولاد داشت با اولادش جای جدا تعیین
میداد و شهزاده های که در بالا حصار بود خوب حرمت میکرد و بکدام که لازم بود جاریهٔ باکره
میفرستاد سالی چهار لک روپیه که مالیهٔ جلال آباد بود بمصرف بالا حصار بود و نیز تیمور شاه
هفته مخصوص یک شب بعد از نماز شام مجلس علما داشت با علما طعام میخورد بعد از طعام
مباحثه میکردند حین خفتن نماز میخواند بعده بحرم میرفت هفته یکمراتب با اولادهای خود
صحبت و طعام میخورد سی و شش پسر داشت که اسامی آنها اینست شهزاده همایون

شهزاده محمود شهزاده زمان شهزاده شجاع شهزاده فیروز الدین شهزاده عباس
شهزاده جهان والا شهزاده ایوب شهزاده حسن شهزاده حامد شهزاده حسین شهزاده
شاپور شهزاده کهر شهزاده قیصر شهزاده اکبر شهزاده عالمگیر شهزاده احمد شهزاده
یعقوب شهزاده سلیم شهزاده فغفور شهزاده جهان شهزاده شاهرخ شهزاده محمد
شهزاده عثمان شهزاده عمر شهزاده قمر شهزاده رستم شهزاده دریادل شهزاده کهندل
شهزاده رحمت شهزاده فرخ شهزاده اورنک زیب شهزاده صابر شهزاده تیمو
شهزاده داراب شهزاده زکریا حین حیات تیمور شاه بحیات بودند بعده زمانشاه آنهارا
بالاحصار کابل بقفس انداخت والسلام تمام شد بادشاهان افغان

(در بیان سلسلهٔ خوانین اوزبکیه)

محمد رحیم خان منقط اوزبک اول خان در سنه ١١٦٠ که بعد از نادر شاه قزلباش در بخارا
تا سنه ١٢٣٢ حکومت کرده اند الوقت که زمان دولت سید امیر حیدر ابن شاه
مرادبک ابن دانیال منقط اوزبک تخت قلمی شد باین قرارست تا وا منسیح بود باشد
والسلام چون نادر شاه از هندوستان مراجعت کرد ابو الفیض خان ابن سبحانقلی
خان که از اولاد چنکیز خانست حاکم بخارا بود ودر خوارزم ایلبارس خان قزاق که او نیز
نسبش بچنکیز خان میرسد حاکم بود یعنی پادشاه بود ابو الفیض خان دانست که تاب عسکر
قزلباش را ندارد چند آدم معتبر وخواجه جویباری با هدایای لایقه به استقبال در پشاور نزد
نادر شاه فرستاد اظهار نمود که من از دودمان سلاطین سابق باقی مانده ام قوت محاربه با آن
شهریار ندارم در کوشه نشسته دعا کویم هر وقت که تشریف بیاورند مهمان بپذیرم نادر شاه را
سخن ابو الفیض خان بسیار خوش آمد فرستادکان را مرحمت کلی مبذول کرده مرخص نمود
ومکتوب با ابو الفیض خان نوشت که از این کردار تو شادمان وممنون شدم هدایا وفرستادهای
شما منظور نظر شد ویکرنکی بطریقهٔ محبت وآشنائی شما ظاهر شد آنچه تقریر نمودند همکی

صدقست ولکن چون تنبیه ایلبارس بما از جملهٔ واجباتست برخود لازم کردیم که جزای
ان بدفعال را بدهیم ان شاء الله تعالی بعد از ورود دار السلطنت هرات عازم بلخ واز انجا
بضیافت ورسم ملاقات بدیدن آن عالیمکان اوبت متامی خواهم آمد مهمانپذیر باشند
واندیشه در دل راه ندهند که چشم در ملک ومال آن جناب نیست والوقت قدری از هدایا
وتحفه مزجات از اشیاء هندوستان برسم یادآوری بآن دوستدار عقیده شعار فرستادیم باقی
والدعا چون نامه وهدایا به بخارا رسید ابو الفیض خان مسرور شد وصورت واقعه را
بخوارزم با یلبارس خان فرستاد که شاید او هم باصلاح بیاید وعذر کناه خود کند ایلبارس را
چون بخت دامن کیر بود مصلحتپذیر نشد بلکه خشونتریز جواب ابو الفیض خان را داد

(بیت)

پند ناصح نکند با دل ناا هل اثر	دوزخی را سوی جنت نتوان برد بزور

بعده ابو الفیض خان در تدارک مهمانداری وجمع نمودن سورسات از غله وبرنج وکوسفند
وجو وغیره پرداخت چون نادر شاه بهرات آمد سه صد فیل وخیمهٔ مروارید وتخت طاوس
آورده در چمن کهدستان جانب شرق دروازهٔ خشک شهر اوطراق نمود واز جملهٔ فیلان دو
عدد فیل وهدایای نفیسهٔ مرغوبه برسم تحفه وهدیه بدربار قیصری السلطان الاعظم
والخاقان المکرم السلطان الغازی السلطان محمود خان اول فرستاد ودو فیل باهدایای
هندوستان بفرمانروای مسقوبنت پطر الکسی پطروونه فرستاد ودر شهر بزرک ولایت تقسیم
نمود مدت سه ماه مکث افتاد بعده نصر الله میرزا پسر خود را که در هندوستان همراه برده بود
وعفیفهٔ از پرده نشینان شهریار اعظم محمد شاه هندی بنصر الله میرزا بعقد نکاح آورده بود
با حرم واحمال واثقال روانهٔ مشهد مقدس که تختکاه نادری بود کرد وخودش از منزل
کهدستان کوچ نموده در بادغیس که جانب شمال هرات وراه بلخ وبخاراست منزل
نمود در آن مسکن دلکشا ومکان نزهتنما که نوبهارش طعنه بر فردوس جنان میرتد رضاقلی
میرزا ولد ارشدش که ولیعهد نموده بود از جانب مشهد با دوازده هزار عسکر جرار

که هر هزار سوار بیکرنگ اسب سوار بودند همگی غرق فولاد ونقره چون منزل قراتپه
کورنش همایون شد دبدبهای رضاقلی میرزا وعسکرش از نظر شاه گذشت خوف ورعب
در دل نادرشاه رسوخ یافت از رضاقلی میرزا متوهم شد چراکه بی اذن پدر طماسب شاه راکه
از اولاد سلطان صفویه بود وهم پدر زنش بود در مشهد خفه نموده بود این عمل بنادرشاه سبب
واهمه شد بعده فرمود که عسکر رضاقلی میرزا داخل عسکر شاهی شوند ورضاقلی میرزا ابقطار محرمان
که پیش خدمت میگویند بسواری همراه باشد از انجا کوچ برکوچ به میمنه وفاریاب به بلخ
رسیدند واز آمدن خود ابوالفیض خان را مطلع نمود بعده از آسایش عسکر امر شد که نصف از
دریای عمویه که جیحون است عبور نمودند نصف از این طرف مع طوبخانه جات وموازی یکهزار
کشتی خرد که همه ذخیره بار شده بود در آب انداختند عازم بخارا شدند چون در منزل کرکی لب
دریا که چهار منزلست تا بخارا محمد رحیم بیک منغط که یکی از معتمدان وسرکرده ای ابوالفیض خان
بود مع هدایا وسورسات بدربار شاه رسید منظور نظر والا گهر شد از انجا عازم چارجو محاذی
شهر بخارا که سه منزلست وهم راه خوارزمست عسکر اوطراق کردند بمدت سه روز بالای
جیحون جسر بستند نصف عسکر در انجا ماندند نصف دیگر مع شاه روانه ٔ قراکول که یک
منزلست به بخارا رسیدند ابوالفیض خان مع سادات وعلما وصلحا واعیان شهر مع اسبان
تازی نژاد وهدایای لایقه برکاب شاه رسیدند امر کورنش شد ابوالفیض خان بحضور رفت
نادرشاه امر نشستن کرد وبعده خلعتهای فاخره وتاج مرصع بسرش زدند خطاب بشاه کرد یعنی
ابوالفیض شاه لقب ماند بعده مرخص شد بشهر رفت نادرشاه در روز دیگر کوچ نموده در
چاربکر که نیم فرسخی شهرست منزل نمود چون ابوالفیض دختران پریچهره داشت نادرشاه
یکی را بجهت خود ویکی را بعادل شاه برادرزاده ٔ خود ولد ابراهیم خان بعقد وآیین خسروی
نکاح کرد وزمام عقد مملکت ترکستان را بکف کفایت ابوالفیض شاه داد ومحمد رحیم بیک را مرتبه ٔ خانی
داد وشش هزار نفر جرار از ترکستان انتخاب نمود تسلیم محمد رحیم خان نمود از چاربکر کوچ
نمود بچارجو مراجعت نمود وعادل شاه را با حرم ومحمد رحیم خان با عسکرش از راه مروشاهجهان
روانه ٔ ارض مقدس مشهد واز انجا بعزم محاربه ٔ داغستان نمود وهنوز چون نادرشاه در

منزل

منزل چاربکر بود بنابر التماس ابوالفیض شاه ایلچی ودو نفر از خواجهای جویبار بخارا برسم
سفارت وآمدن ایلبارس خان خیوق وعذر جرایم ما نی را عفو پرسیدن بنزد ایلبارس
فرستاد شاید که با موافقت آید چون ایلچی وخواجها در قلعه ٔ خانقاه وهزار اسب رسیدند ایلبارس
با پنجاه هزار سوار یموت وترکمان وقزاق واوزبک آنجا خیمه زده بود با نقدر عسکر
مغرور وبانخوت در کمین وسد راه نشسته بود مضمون مکتوب را خوانده (صورت مکتوب نادر
شاه که بایلبارس خان اورکنج نوشته بود این بود که) شجاعت پناه ایلبارس خان حاکم خیوق
بداند که الحمد لله از تیغ گهرشار ما ممالک ایران تا حدود آدم وبصره وسقط وممالک
خراسان ومملکت هندوستان تا جهان آباد واکبرآباد ودهلی تا حدود کنهور ولاهور
وروطاس تا سرحد بنگاله ودکن وبیجاپور تا نهایت ملک سرانديب وجمو وکشمیر وجسر میر
وته وسند وطالپور وگجرات وملتان وشکارپور وکابل وقندهار وبلخ وبدخشان
وقندوز وختلان تا حدود کافر سیاهپوش وبخارا وسمرقند وملک فرغانه فتح وجله
سرفرازان آفاق بدرگاه ما جبهه سایی ورقبه ٔ اطاعت نمودند وکسی تاب عسکر قیامت
اثر ما را نیاورد وبعون وعنایت الهی در همه جا نصرت پیش پیش وبخت ودولت همرکاب
بوده چون خوارزم با قرب جوارست لازم بود که آن شجاعت پناه بلا استحاله عازم رکاب
همایون ما میشدند وبخلعتهای گوناگون ما بین اقران وامثال مفتخر وسرافراز میگشتند
بلکه در غزوات هندوستان متفق ومعاون میبودند آنرا نکردند واز تشریفات شهریاری
بی بهره ماندند ولهذا چون اطاعت وایلی ننمودند برذمه ٔ شان لازم ولایق بود که چون ما با عسکر
روانه ٔ هندوستان شدیم وفرزند ارشد ارجمند ولی عهد ما رضاقلی میرزا در مشهد مقدس
ماندند میبایستی که با وطریقه ٔ محبت ویکجهتی پیدا مینمودند آنرا نیز نکردند علاوه بران
رغم ما چند مراتب با طایفه ٔ یموت یغما گر بعزم دست برد وغارت بحدود مشهد
مقدس آمده اند هر مراتب شکست فاحش وخاسر ومنکوب شکسته وریخته بمملکت خیوق
رفته اند وقرة العین رضاقلی میرزا متنفت نشده بی امر ما عسکر بخوارزم کشیده تا الوقت
که بعزم ضیافت واحوال پرسی از ولایت هندوستان فتح ونصرت واقبال ملاقات

شهریار دوستدار نقاوهٔ خاندان سلاطین چنگیز خانی ابوت مقامی ابوالفیض شاه آمدیم کال
مهمانداری وعزت نمود الحال لازم بود که آن بهادر کوته فکر قبوتازبی امتیاز عازم دربار میشد
هرآینه از جرایم ماضی عفو مینمودم وحق جوار ترا بجامی آوردیم از شفقت روز افزون
شهنشاهی بهره مند وسرافراز میشدند بجهت آن چند روز در حوالی بخارا مکث شد شاید که
باصلاح بیایند واز کردارهای نابرجا نادم وممکلت خود را از تاراج وریختن خون مسلمانان نگاه
دارند ما باین فکر تا مسموع شد که سه هزار نفر از طایفهٔ یموت بعزم شبیخون به چارجو آمده
بودند جمعی از عسکریه مطلع شدند بیک حمله کرد از دمار آنها برآوردند چون بنات النعش پراکنده
نمودند اکثرشان مقتول واسیر ومعدودی بهزار تحبتی خود را بامامنی رسانیدند از این واقعه
باعث خشم وغضب عاید شد اما جناب ابوت مقامی ابوالفیض شاه رجامی واثق نمود وتسکین
داد الوقت ایلچی ما با دو نفر از معتمدان شاه والاشان عازم شدند البته بلا استمهال وتاخیر
عازم دربار سپهر اقتدار شوی ان شاء الله تعالی باز لطف پادشاهی شامل حال تو خواهد بود والا
مهمانپذیر باش اراده چنانست که از سم ستوران آن ممکلت بی بضاعت را پایمال سازم
وسر پرشر ترا حلقه دار پیوند سازم

ستیزه بجایی رساند سخن	که ویران کند خانهای کهن

والسلام

چون یرلیغ را بخواند بخشم شد بی اندیشه وبی مصلحت حکم بقتل هر سه نفر ایلچی داد باوجود که
قتل ایلچی در هیچ مذهب روا نیست ان کوته فکر احمق مرتکب چنین امور شد چون این خبر بشاه
رسید عسکر را دو تقسیم نصفش از آنطرف آب جیحون واکثرش با طوبخانه جات
وزنبورکخانه از یکطرف آب کشتیهای پر ذخیره در میانهٔ آب چون مور وملخ روانهٔ ملک
ایلبارس پرنخوت شدند چون نزدیک هزاراسب که قلعهٔ ایست بلب آب جیحون ایلبارس
متحصن شد نادرشاه فرمود که عسکر بهزاراسب دخل نکنند عازم قلعهٔ خانقاه شوند چون ایلبارس
صورت حال را بآن طریقه دید خودش از هزاراسب بیرون شد بسرعت خود را بخانقاه

انداخت

انداخت بعده عسکر قزلباش گرداگرد قلعه را محاصره کردند وطوب انداختند بعد از سه
روز اهل قلعه وایلبارس امان طلبیدند شاه امان داد عسکر را از یغما منع نمود ایلبارس باتیغ
وکفن بحضور آمد چون امان داده بود احترام نمود اما وارثان خواجههای جویبار که
ایلبارس آنهارا مقتول ساخته بود مدعی شدند که بکدام مذهبست که ایلچی را بقتل آورند
موافق شرع شریف خون پدر خود را میخواهیم بعده رجوع بشرع کردند قتل ایلبارس
لازم آمد ایلبارس خان را مع بیست ویک نفر از وکلاء او بقتل آوردند بعده قلعهٔ خیوق را
به ابوطاهر خان داد وده هزار نفر اسیر قزلباش انجا بود مرخص نمود وشش هزار نفر از جماعهٔ
خوارزمی نوکر گرفت که برکاب شهزاده نصر الله میرزا خدمت کنند واز ملک خیوق مراجعت
بچارجو کرد عقیقهٔ ابوالفیض شاه را بخانهٔ پدرش فرستاد وزمام حل وعقد ممالک ترکستانرا
بابوالفیض شاه داد وبعضی از طوبهها نیز به بخارا گذاشت واز راه مرو عازم مشهد
مقدس شد چندروزی از رنج سفر بیاسود بعده بقصد ممکلت ایران روانهٔ مازندران شد
در آن جنگل نیکقدم نام غلام هزاره محمدخان تایمنی که طایفهٔ ایست از او یماقیهٔ هرات نادر
شاه را بتفنگ زد در ان روز رضاقلی میرزا مع هزاره محمد بکجا بسواری بودند نادرشاه از ان
جنگ افتاد واز پسر متوهم شد فرمود که قید کردند وهزاره محمد را بقتل آوردند نیکقدم را
از خانه اش گرفته آوردند هر چند زجر کردند که ترا که امر کرد که چنین عمل را کردی
سوگند خورد که هیچکس نفرمود خودم میخواستم که شر ترا از خلق الله دفع کنم نادرشاه گفت
ترا چه نسق کنم گفت دو چشم را باطل کن چرا که در نظر میانهٔ سینهٔ ترا تفنگ آورده بودم چشم
خوب ندید تیر خطا شد شصت به شاه نرسید بعده دو چشمش کشیدند بعد از چند روز نادرشاه
چشمهای رضاقلی میرزا را نیز باطل نمود بعد از چند روز پشیمان شد بعلت مالیخولیا
مبتلا وعقلش دیگرگون گردید در هر شهر اطراف ابواب ستور فرمود خلقی بسیار به شکنجه وزجر هلاک
شدند وقتل فرمود از سفر داغستان مراجعت نموده باصفهان آمد از چند جا خلق عاصی شدند
اول سیستان باغی شد عادلشاه را با عسکر نامعدود بعزم تنبیه فرستاد تقی خان شیرازی
وغیره نادرشاه سراسیمه شد عازم مشهد گردید در ان اوقات عریضهٔ ابوالفیض شاه از بخارا

رسید که عباد الله اوزبک از جانب ملک فرغانه و تاشکند خروج نموده سمرقند و میانکالات
تا روضهٔ شاه نقشبند که یک فرسخی شهر ست تاخت و تاز غارت نموده البته امداد مقرر شود
نادرشاه حسن خان بیاط و بهبود خان جندا ول را باده و از ده هزار نفر جرار بمعاونت و امداد
ابو الفیض روانهٔ بخارا کرد چون عسکر قزلباش داخل بخارا شدند عباد الله خوف نموده
روانهٔ تاشکند شد عسکر نیز در عقب او رفتند اما ثانی نادرشاه محمد رحیم خان منقط را اذن
داد که تو نیز با عسکری که داری بامداد عسکر قزلباشیه روانهٔ بخارا شو محمد رحیم خان که مدتی
بود این آرزو را میکرد میسر نمیشد الوقت بی واسطه میسر گردید با عسکر خود از راه مرو
روانهٔ بخارا شد بعد از رفتن محمد رحیم خان طایفهٔ کوز و چناران و کوه میش خراسان
عاصی شدند نادرشاه بخشم و غضب بعزم تنبیه جماعهٔ کورد از مشهد بجانب چناران زد
و بهر جا که رسید حکم بقتل گناه کار و بی گناه کرد چون بمنزل خبوشان رسید اوطراق فرمود
و در ضمن فهمیده شد که طایفهٔ قزلباش همه بنای شورش و عاصی شدن دارند بعده اعتماد با آن
طایفه نکرد التفات و مهربانی را بجماعهٔ افغان و اوزبک نمود و اراده داشت که صباحی طایفهٔ
عجم را قتل عام کند جماعهٔ مذکور مطلع شدند گفتند (مصراع) علاج واقعه پیش
از وقوع باید کرد ❁ القصه هشتاد نفر مصلحت کردند دران تیره شب بحرم سرای شاهی
آمدند هفتاد نفر از خوف عقب ماندند صالح محمد خان قرخلی افشار که از اقوام و سرکردهٔ یعنی
سر کیشکچی باشی بود با شمشیر بدرون خیمه آمد نادرشاه مطلع شد امان گفت صالح محمد خان
فرصت نداد بیک شمشیر سرش جدا کرد و سری که با افلاک همسری میکرد بخاک مذلت برابر شد
که گفته اند (مثنوی)

سری شام سر بخت تاراج داشت ❁ سحر که نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری ❁ نه نادر بجا ماند و نه نادری

تا او بود که جماعهٔ افغان مع احمد شاه اردو را تاراج کردند بجانب قندهار رفتند و طایفهٔ
اوزبک بجانب بخارا و بلخ و خوارزم رفتند محمد رحیم خان در منزل چارجو رسیده بود
که خبر قتل نادرشاه و شورش ایران رسید این خبر را بکسی اظهار ننمود بدو منزل خود را به بخارا

رسانید از کرد را و بعرک ملاقات و کورنش ابو الفیض شاه رفت چون داخل عرک شد
عسکرش نیز داخل شد ابو الفیض شاه بکورنش خانه آمد محمد رحیم خان فی الفور فرمود که ابو الفیض
شاه را بگرفتند و از عرک بخارا اخراج نمودند و محمد رحیم خان صاحب تخت بخت شد طبل
حکومت زد مال فراوان را ضبط نمود اما ابو الفیض خان با چند نفر بی بضاعت و بی زاد
راحله در محلهٔ خواجهای جویبار آمد که اقوام او هم صحبت شوند از ترس رحیم خان بکسب معان
نکردند آخر لاعلاج از دروازهٔ شهر که نماز گاه میگویند برباط قلندر خانه آمد از رحیم خان رجا
نمود که قدری زاد راحله بدهد که عزم مکهٔ معظمه دارم چند روز انجا توقف نمود دران اثنا خبر
از جانب سمرقند آمد که حسن خان و بهبود خان لشکر عباد الله را شکست و عباد الله را بقتل
آوردند با بروی تمام مراجعت نمودند از فوت نادرشاه بی خبرند بعده رحیم خان بفکر افتاد که
من شخص اوزبکم الحال مالک ملک شدم ابو الفیض شاه پادشاه ملک بود آنرا اخراج نمودم
بطور خود بیرون شهر نشسته است مبادا جماعهٔ قزلباشیه آمده حمایت کنند بعده فرمود که ابو الفیض
شاه را از قلندر خانه گرفته بمدرسهٔ میر عرب که پای منار ست آوردند و بحجرهٔ محبوس
نمودند بعد از چند روز عسکر قزلباش با غنایم بسیار و سر عباد الله بحوالی شهر بخارا رسیدند
مطلع شدند که رحیم خان حاکم شده و ابو الفیض خان را گرفته محبوس ساخته ازین کردار محمد
رحیم خان آشفته و بخشم شدند گفتند نادرشاه سلامت چرا محمد رحیم خان پدر زن شاه را
گرفته حبس کرد البته ابو الفیض شاه را از حبس برآورده و خودش از افعال توبه کند و الا شهر را
بقهر و غلبه مسخر میسازیم و مار از نهاد محمد رحیم خان برآریم محمد رحیم خان جواب فرستاد که نادرشاه
مقتول شد البته سر خود را گرفته بسلامت بوطن خود رد دید کرد این فضولیها نکردید هر گاه
میگویید که محمد رحیم خان اوزبک است لایق پادشاهی نیست ایا نادرشاه چکاره بود که
چند پادشاه را اسیر و غارت کرد هر چند محمد رحیم خان باصلاح آمد و نصیحت کرد جماعهٔ
قزلباش قبول نکردند گرد اگرد شهر را محاصره نمودند بعده رحیم خان طایفهٔ افغان غلجائی
که هزار و پانصد نفر بودند در عسکر قزلباش در خفیه کس فرستاد که نادرشاه فوت شد آن اساس
برچیده شد و وطن شمایان قندهار بود نادرشاه ملک شما را بجماعهٔ افغان ابدالی داد الوقت جلای

وطن هستید الحمد لله بخارا معدن علم واسلام وشایان ملک وحوالی وزن وعلو فه میدهم در
بخارا اسکنی گیرید جماعهٔ غلجائی چون فکر کردند صحیح بوده بخشب وعده دادند بامر رحیم خان
عبد الحی خواجه از دروازهٔ قبله کاج جماعهٔ افغان داخل شهر شدند وهمان شب رحیم خان
ابوالفیض خان را شهید کرد صباحی عسکر قزلباشیه از رفتن طایفهٔ افغان وقتل ابو الفیض خان
مطلع شدند تا دانستند که نادر شاه را مردنش صحیحست بعده با رحیم خان صلح نمودند
طوبخانه جات وخیمهای خوب واثقال خود را برحیم خان بخشیدند رحیم خان نیز با آنها انعام
واحسان نمود از راه پنج آب بلخ عبور نموده بالای اندخود مشهد ونیشابور رفتند حسن خان
بیاط نیشابور را تصرف نمود تا الوقت اولاد او صاحب اختیار بودند تا کال فتح علی شاه دست
آنها را کوتاه نمود وخیمهٔ که حسن خان برحیم خان داده هنوز تا سنه ١٢٣٢ هست بعده
رحیم خان مطلق العنان فرمانفرمای ترکستان شد از ابو الفیض خان یک پسر مانده نامش
عبد المؤمن خان رحیم خان دختر خود را باو عقد کرد در سن دوازده ساله بود روزی عبد المؤمن
خان خربوزهٔ را در میان رو مال بسته بود نزد دختر رحیم خان آمد دختر پرسید که در میانه یعنی
چیست عبد المؤمن گفته باشد که سر پدر تست که کشته ام چرا که پدر مرا کشته وصاحب
ملک شده است دختر صورت واقعه را به پدر خود تقریر نمود رحیم خان کینهٔ عبد المؤمن خان
نگاه داشت گفت

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

بعد از چند روز تعیین نمود که عبد المؤمن را بسر چاه که چرخ آب میگویند از برای تماشا بردند
عبد المؤمن در لب چاه نظر بپایان چاه میکرد که آنرا حریفان مانند یوسف بچاه انداختند چون
بالا آوردند مرده بود رحیم خان حکومت میانکال را بعموی خود دانیال بی داد وشهر سبز
وحصار وکولاب وخجند وتاشکند وترکستان وغیره را ضبط نمود دختر ابو الفیض خان را بعقد
آورد وبا احمد شاه شاه افغان محبت داشت و. بجماعهٔ غلجائی که از عسکر قزلباش گریختند به بخارا
آمدند رحیم خان با آنها ملک ومواجب وعمل داد تا الوقت که سنه ١٢٣٣ هست از
آن جماعه اولاد واحفاد هستند بعضی عملدارند بعضی عسکریه هستند صاحب عزتند پانصد باشی

دیوزباشی و پنجاه باشی و ده باشی هستند از رحیم خان اولاد نمیشد روزی با حرم بقلعهٔ
غجدوان بزیارت خواجه عبد الخالق رفت در شب مراجعت نمود مشعلها پیش پیش میرفت
با آن اساس بشهر آمد ناگاه آوازی بگوش آن رسید که درویشی میخواند این بیت را

(بیت)

دود مشعل پیش پیش وآه مظلومان زپس
گیر ودار اهل دنیا هیچ روزی بیش نیست

هرچند تردد کردند درویش را نیافتند بعده رحیم خان متألم دهر. دون وخسته شد چون فرزند
وپسر نداشت دانیال بی عموی خود را ولیعهد کرد ومرحوم شد مرقدش در درب دروازهٔ
مزارست ووزیرش دولت بی قوش بگی بود که اصلش غلام ایرانی الاصل وصاحب تدبیر وکمال
بود وسید نظام الدین شخص عامی حسینی که در رحیم خان با ایران میرفت در سلک ملازمان داخل بود
چون مردی خوش طبع وذکی بود دائم هم صحبت رحیم خان بود چون رحیم خان پادشاه
بخارا شد میر نظام الدین را قاضی القضات بخارا نمود دائم به سلطنت اسلام میرفت
در حین فوت رحیم خان سپارش دولت بی را وقاضی القضات را بدانیال کرد والسلام
از رحیم خان دو دختر ماند از آنها دو پسر شد والسلام مدت حکومت رحیم خان از اول
تا آخر دوازده سال بوده است گیر ودارش بطور قزلباش با شکوه بود بنابر سپارش رحیم
خان وسعی دولت قوش بگی حاکم بخارا وسمرقند ومیانکال وتا حدود قرشی وخزار وکرکی
وچارجو وغیره شد اما شهر سبز وحصار وتاشکند از تصرفش بیرون شد وزمام حل وعقد
وداد وستاد در خانه ومملکت کلهم بدست دولت بی بود دانیال بی ابن خدایار بی منقط اوزبک
شاه مراد بی ابن دانیال بی محمود بی چون برادرش شاه مراد فوت نمود از خوف امیر حیدر
بخوقند گریخت الوقت زنده است سنه ١٢٣٣ عمر بی وفاضل بی هر دو مع ولدان
بدست امیر حیدر توره مقتول شدند سلطان مراد بی بحج رفت در مسقط فوت شد رستم بی
در بخارا مرحوم شد گنج علی بی در سنه ١٢٣٣ در حیاتست رجب علی بی مجنون
وسفیهست توخته بی در کابل در عهد تیمور شاه مرحوم شد نعش آنرا به بخارا آوردند

درویش بی درویشی را پیشه نمود الحق متورع بود در بخارا مرحوم شد و دانیال بی را
آنقدر حوصله بسرعت نبود که مانع شود قاضی القضات و دولت قوش بکی هر دو متفق و قاضی
با قلیان بدرخانهٔ پادشاهی میرفت و رسم قلیان کشیدن برسم قزلباش در شهر و بازار جاری
بود تا حتی که کرلی خانه هم در کافر رباط رایج و آنکار ابو دحد محتسب و رئیس نبود که مانع
شوند چون شاه مرادبی بجوهر عقل و دانش که این امور را خلاف شرع شریف دید
دائم در فکر بود که برهم زند بعده بخدمت شیخ سفر که یکی از مشایخ عظام صاحب کرامت
و متورع و متشرع بود رفت که مرید شود شیخ مذکور گفت تو ظالم زادهٔ کجا تاب ریاضت
و خدمت مشایخ را توانی کردن امیر شاه مرادبی سوگند خورد که آنچه بفرمائی بعمل می آورم
بعده شیخ فرمود که ترک اساس و زینت کن و چندماه حمالی و به نظر خلق خوار و ذلیل کرد تا من
قبول و اعتبار نمایم امیر مذکور بیکبار ترک هوس و آرزو و زینت و دنیا را سه طلاق داد
لباسهای ادنا را پوشید در بازارها حمالی و خدمت میکرد دانیال بی شنود بحضور طلبید بسیار
نصیحت نمود که این طریقه کردار با مکن با عیبت آنچه لازم باشد از خزانه میدهم
به پدر گفت که شما عامی هستید و در ای شهر که دار العلوم و دار الاسلامست بسیار افعالهای
شنیع ظهور آمده و پسران شما در حق مسلمانان ظلم و تعدی و فسق و فجور میکنند مانع نمیشوی
و دولت قوش بکی غلام صاحب ملک شده است و قاضی مرتکب امور ناشایسته میشود
من تاب دیدن این افعالها را ندارم گوشهٔ فقیری و درویشی را اختیار کردم دانیال بی
چون دید که سخنهایش همه درستست نتوانست که منع کند آخر شاه مراد را بحالش گذاشت
مدت یکسال شاه مرادبی با آن حال عمر گذرانید بعد مقبول شیخ سفر شد دائم در پی درس
تحصیل علم بود همیشه بی صحبت علما نبود تا کل خلایق بدربار او رجوع کردند در پای
منار بخارا حوالی داشت روزی در خفیه به پدر اظهار نمود که دولت قوش بکی کل مملکت را
متصرف و شما را و ما یانرا جیره بدست میدهد علاج چه میشود دانیال گفت من نیز میفهمم
اما چاره در انمیدانم بعده شاه مرادبی گفته باشد که علاجش آسان من با تمام میرسانم بعده
دانیال بی ساکت شده بعد از چند روز از جانب خوقند ایلچیان آمدند شبی شاه مرادبی دولت

بی را

بی را طلبیده که مصلحت ایلچیان را بچه طریقه مینمایند دولت بی از اندیشه غافل بخانهٔ شاه
مرادبی رفت چون میخواست که بخلوتخانه درآید در عرض راه چند نفر جلاد با کاردهای تیز
شکم دولت بی را پاره نمودند خبر قتل دولت بی به بخارا معلوم شد مردم از شر آن نجات
یافتند مال و اموالش ضبط نمودند بعد از آن دانیال بی زمام امور را بکف کفایت آن امیر
عادل داد اما قاضی القضات در زمانی که شاه مرادبی حمالی میکرد دانیال شکوه از پسر نزد قاضی
کرد که نمیدانم دیوانه شده در بازارها حمالی و کومور کشی میکند ما را رسوا نموده فکر این چه میشود
قاضی چون نیز از او خایف بود چرا که چند روز قاضی را در مجلس ها خجل نموده بود و هم منع
کرد که قلیان کش قاضی ابا نمود اما وهم داشت در این وقت بدانیال بی گفت که الحمد لله
پسرهای رشید و صاحب فراست و کمال داری این دیوانه را ناقص بکن که باعث بدنامی
ملک و ناموس ست دانیال را بدلش این سخن گران آمد اما چیزی نگفت و آخر این سخن به شاه
مراد رسید دائم در پی تدارک او بود چون از قتل دولت بی سالی گذشت همیشه قاضی
خایف بود و در جا بدانیال بی میکرد که سپارش مرا بشاه مراد بکن دانیال بی در خفیه بشاه مراد
بی میگفت که قاضی قدیم الخدمت حرمت آنرا بکن و از خود این ساز شاه مراد میگفت هر
که ترک امور مکروهه کند هر آینه حرمت سیادت آن لازمست قاضی ترک قلیان
نمیکرد هر چند شاه مرادبی با قاضی عداوت سابقه داشت قلیان کشیدن را بهانه میکرد تا شبی
چند آدم خود را فرمود که قاضی را گرفته بیارند کسان رفتند قاضی را خواه ناخواه آوردند در آن
زمان قاضی بدانیال بی کس فرستاد و از بردن شاه مرادبی آگاه نمود چون قاضی بخلوتخانه درآمد
شاه مراد بحرمت نموده قاضی اظهار نمود که پیر غلامم بخاندان شما جرم داشته باشم عفو فرمایید
شاه مرادبیک گفت هیچ گناه نداری برای مصلحتی شما را آورده ام شاه مراد به بهانه برخاست
ما کان عذاب در کمین بودند چاره قاضی را پاره پاره کردند تا آرام آمدن از نزد دانیال بی که
البته ضرر بقاضی نرسانید کار قاضی تمام شده بود بعده خوف و رعب در دل برادران چون
اخوان یوسف جای گرفت بعده به تنبیه برادران کوشید بکسافت افعال آنها چند نفر از
آدمهای آنها بقتل آورد برادران نیز وا همه کشیده آرام شدند و دست ظلم و تعدی را

از خلق کوتاه کردند لولی یعنی ادر سبو وجمیع منهیاترا برهم زد بخارا چون فردوس برین شد
وآنچه میکرد پدر منع نمیکرد وعرض خلق را شاه مرادبی پرسید ودانیال بی حکومت قرشی را
بتوختمش بی داد وحکومت کرمینه را به سلطان مرادبی داد بعد از چند مدت توختمش بی به پدر
میخواست که عاصی شود آخر بعلم وفنون شاه مرادبی برادر را رام به بخارا آورد ودیگر حکومت
باوندادبعد از چند وقت امیر دانیال خسته شد چون عاید مرض برک شد در شب دانیال بی فرمود که
شاه مراد بالین حاضر شود بعد از حاضر شدن آنرا ولی عهد نمود وچهار وصیت نمود یکی اینکه
برادران خودرا قطع صلهٔ رحم نکنی بقتل نرسانی دوم اینکه حرمهای مرا شوهر ندهی سیوم اینکه
خواجه صادق قزل اغاسی را رعایت وحرمت کنی چهارم اینکه از مال من حق برادران
وهمشیرگان خودرا موافق حقانیت بدهی ودفنم در قرب جوار حضرت شاه نقشبند کنی شاه
مراد گفت بسر وچشم ودست پدر را بوسید بکساعت بعد دانیال مرحوم شد شاه مراد با یک
هزار نفر بمرک آمده بود برادران صباحی مطلع شدند همگی بمرک بخارا آمدند اما کسان آنهارا
نگذاشتند چون بسرای شاهی رسیدند جمعیت شاه مراد را متصل وکمل دیدند دانستند که
پدر مرحوم شده است بعده در مجلس بزرگ نشستند شاه مراد تقریر نمود که ای برادران پدر ما
برحمت الهی واصل شد ولی عهدی را بمن تفویض نمود اما جمیع برادران وبزرگان که حاضرید
چگونه صلاح میدانید بهر کس که صلاحیت دارد بدهید من متفق بشمایان هستم کلهم یکبار
آواز برآوردند که ولی عهدی حق شماست وشایستهٔ این امر بدون جناب شما کسی دیگر نیست بعده
جملهٔ اعیانان وبرادران بکایک بیعت نمودند وهر کس را اعلی قدر مراتبهم قدر ومنزلت داد
همه برادران حاضر بودند الا سلطان مرادبی که کرمینه بود وزار تراادنگور صوفی که از
دوستان وهمشیرهٔ شاه مراد بود داد والسلام ۞ دانیال بی مرد ساده لوح ولی کرد کید
وشجاع وبهادر بود گویند احمد شاه فیلی باو فرستاد چون فیل را بحضورش آوردند فیل تعظیم
کرد ارکان دولت گفتند که فیل بشما تعظیم سلام کرد گفت علیکم سلام با او رکیج ومرد یکه
پیرم علی خان قزلباش بود وباخوقند آشتی بود وپیرم علی را فرزند خطاب میکرد رفت وآمد مابین
داشتند در زمانش بخارا بسیار ارزانی ومعموری شد مدت حکومتش بیست ودو سال بود والسلام

۞ شاه مراد

۞ شاه مراد بن دانیال بی اتالیق وپسران سید امیر حیدر توره ابن شاه مرادبی ولی عهد پدرش
وحاکم بخارا گشت در سنه ۱۲۲۳ دین ناصر بگ ابن شاه مرادبی در حین حیات پدر حاکم
مرو بود بعده از برادر خوف کرد نزد شاه عجم آمد واز انجا اسلامبول آمد الحال در سفور فت
سنه ۱۲۴۶ محمد حسین بگ ابن شاه مرادبی بعد از فوت پدر از برادر ترسیده به شهر سبز گریخت
الوقت آنجاست سنه ۱۲۳۳ چون شاه مراد وارث ملک پدر شد اول در کوشش مسلمانی ورواج
دین مبین وعلما نمود جمله منهیاترا مفقود گردانید ورسم داد وعدل پیشه نمود ووصیت پدررا
بجا می آورد وحکومت کرمینه را بسلطان مرادبی سپرد دیگر برادران در شهر بودند بعد از یکسال
توختمش بی که ظالم وجابرترین اولاد دانیال بود در زمان شاه مراد آن ظلم وتعدی را نمیتوانست
کردن بغض وحسد در دلش جا گرفت در فکر قتل شاه مرادبی افتاد با جمعی از اعیان خود
مشورت نمود جماعهٔ مفسدان مصلحت دادند که هرگاه شاه نباشد حکومت حق شماست بعده
غلامی افریدون نام داشت شبی با جمعی سلاح پوشیده در نصف شب کمند انداختند بحصار عرک
برآمدند توختمش در بیرون حصار منتظر نشست فریدون با سه نفر دیگر در خوابگاه شاه مراد رفتند آن
امیر در خواب ناز بود فریدون کارد کشید حوالهٔ شاه مراد کرد چون شب تاریک بود کارد بروپش
رسید نصف روی از دهن تا گوش برید گمان فریدون شد که کارش تمام کردم شاه مراد از
خوف دقن خودرا بسینهٔ خود محکم چسپانید که کارد بحلقش نکشد فریدون دیگر تاب ماندن ندید
خودرا بیرون انداخت گریخت مستحفظان مطلع شدند شمع روشن نمودند دیدند که الحمد لله نقصان
جان نیست فی الفور جراح آمد بریدگی را دوخت وشاه مراد فریدون را شناخت اما فریدون
چون نزد توختمش آمد گفت چکار کردی فریدون گفت کارش تمام کردم توختمش فرمود که
هرگاه بقتل آوردی سرش کجاست فریدون گفت فرصت جدا کردن نشد تا صبح آنجا منتظر
بودند که از عرک چه خبر میشود دیدند که هیچ شورشی ظاهر نشد بعده توختمش دانست که مقتول نشده
گشته بخانهٔ خود آمد نشست کاش اینکه کسی از من گمان نخواهد کرد چون صبح شد امرا وارکان
دولت بسلام آمد بیچاره شاه مراد سر ودهن بسته بدیوان خانه آمد تا دلهای مردم آرام شد
وهمان ساعت فریدون را مع جماعهٔ ضاله وتوختمش گرفتند فریدون را بدار آویختند وتوختمش را

مع اتباعش بجار جو طرف مرو سور کون و بدر قه کردند گفت هر گاه سپارش پدر نمیبود واجب القتل بود الوقت بمکه معظمه رفت و بعد از مدتی سلطان مرادبی عاصی شد شاه مرادبی عسکر کشید آنرا منهزم ساخت و گرفت به بخارا آورد تا یاد تدارک گرفتن مرو شاه جهان و قتل بیرم علیخان شد همراه مشورت بود اما بیرم علیخان چون خبر فوت دانیال بی را شنود چند نفر از معتمدان خود با هدایای مرغوبه با تعزیه نامه به بخارا فرستاده در مرد ختم کلام الله و آب و آتش بجهت فوت دانیال بی کرد یعنی پدرم بود دم آشنایی و اتحادی زد اما شاه مرادبی شب و روز در فکر بود تا عاقبت ترکمان لب آب جیحون را با دو هزار سوار او زبک بمرو تاخت و تاز برد فرستاد القصه دشمنی قایم شد مدت سه سال شده بود که بیرم علی حاکم مرو بود جمله سوارش به یکهزار و پانصد میرسید دائم ترکمان سه هزار و چهار هزار سوار تاخت و تاز میکردند بیرم علی چون گرگ که به گله کوسفند افتد قتل و اسیر میکرد دائم کارش این بود بیرم علی را مادرش ترکمان بود سالور و پدرش قاجار زهره چشم ترکمانها را گرفته بود ما بین قزلباش مثل او بهادری نزاده آخر امیر شاه مرادبی تدبیر کرد چنانچه با شش هزار سوار خونخوار اوزبک بعزم او یورش مرو بجار جو رفت او طراق نمود ترکمان جاسوس بیرم علی را خبر برد که شاه مراد بجار جو لب دریای آمویه آمد اما شاه مرادبی یکشب در چار جو ماند کشتی بی عسکر با معدودی از ملازمان خود مراجعت به بخارا کرد دیگر جاسوس همراه بود دید که شاه مراد داخل ارک شد برگشت برو رفت خبر رسانید که شاه مراد جرات آمدن ندارد گشته بخارا رفت چون جاسوس معتبر بود بیرم علی سخن او را قبول نمود خاطر جمع نشست اما شاه مراد چون داخل ارک بخارا شد نماز شام را خوانده مراجعت به چار جو نمود و برسم یولقرو و سرعت به شب خود را بجو الی مرو رسانید بچهار هزار سوار در جای عمیق پنهان شدند و هزار سوار چپاول نمودند نصف شب بود که خبر چپاول را به شهر به بیرم علی بردند بلا استخاره و مکث روانه شد مادرش رجا نمود که ترا خواب بد دیدم البته تا روز در وش نشود بی اندیشه مرو بیرم علی قبول نکرد کرنای کشیدند با یکصد و پنجاه سوار جلوگیری راه بخارا سرعت نمود که بگیرد و باقی سواران براهی جدا افتادند چون صبح شد بیرم علی به یغماچیان رسید بهر کس که رسید بضرب شمشیر دو نیمه نمود

دران میانه قره خواجه داماد شاه مراد اسیر شد قره خواجه فرمود که مرا بحضور خان برید چون نزد بیرم علی آوردند عرض نمود که من هم یکی از ستون بخارا هستم و داماد شاه مرادم سخنم قبول کن گفت بگو گفت چیست خواجه گفت مرو که شاه مراد با شش هزار نفر جرار در جلو پنهانست عسکر شما کمست مبادا چشم زخمی بشما برسد من الوقت اسیر دست شمایم دولتخواهی میکنم هر چند خواجه فقیر تضرع و التجا نمود آن ملعون کافر قبول نکرد گفت دروغ میگویی شاه مراد نیامده است و به شمشیر گردن خواجه را زد شهید نمود و از عقب گریختگان اسب میراند که ناگاه شش طوغ از شش جا برآمد بیرم علی را در میانه گرفتند آخر بضرب گلوله تفنگ افتاد پانصد باشی افغان سرش جدا کرد و یکصد و پنجاه نفر عسکر او امان طلبیده دستگیر شدند سر بیرم علی را به بخارا فرستادند که بدار یک هفته بایستد شعرا گفته اند

(سر بیرم علی شد حلقه دار)

بعده اطراف مرو را چپاول نمودند دیگر سر غلام بریده بپای دار نهاد در سنه ١٢٠٠ بود فتح مرو شاه جهان در سنه ١١٤٨ دانیال فوت کرد اما مرده بیرم علی را بمادرش دادند گرگ آشتی شد مراجعت به بخارا نمود بیرم علیخان سه پسر داشت ارشدش حاجی محمد حسین که افلاطون وقت و صاحب رای و کمال بود در مشهد بود پسر دوم محمد کریم خان و مهدی خان در مرو بودند محمد کریم خان جانشین پدر شد و هفت نفر از رجال مرو که اسیر شده بودند شاه مراد آنها را به بخارا برده بود تکلیف دین اسلام و اهل سنت و جماعت کرد آنها قبول نمودند متصدی شدند که رفته محمد کریم خان را نصیحت داده مرو را بشما سپارد و ما یان مطیع و در سلک فقرای دیگر بوده باشیم شاه مراد آن هفت رجال معتبر که صاحب قبیله بودند خلعت داد روانه مرو کرد آنها چون بشهر رسیدند خویش و اقوام خود را نصیحت دادند که ما یان تاب استقامت سپاه اوزبک را نداریم بهتر همان که اطاعت نماییم و اهل و اولاد و مملکت خود را از آفات نگاه داریم چرا که قوت ما یان نیست و امدادی و خزینه نداریم که پناه ما شود اهل شهر سخن آن ناصحان را شنوده میل و راغب بودند و محمد کریم خان هم این نصایح را گفتند شب و روز در تردد و فکر دوستی بودند محمد کریم خان و وزیرش محمد قلیخان با یکدیگر مشورت کردند که این هفت رجال در بخارا اسیر

افتادند از هول جان سنی شدند و باشاه مرادبی عهد کردند الوقت آمده اند خلق را بدر نهی میدهند
مصلحت همانست که آنهارا از میانه برداریم تا دفع فتنه و شورش شود محمد کریم خان سخن
محمد قلی خان را قبول نمود در وزی آنهارا طلبیدند که آخر مصلحت کار چگونه میشود آن مسلمانها از
خیال فاسد بیخبر همگی در دیوانخانهٔ محمد کریم خان آمدند از هر گونه جواب و سؤال شد محمد کریم
خان به بهانه از خانه بیرون شد ناگاه از نهان خانه جمعی با خنجر و شمشیر بیرون دویدند طرفة
العین هر هفت نفر را شهید نمودند و خانهای آنهارا تاراج و غارت کردند چون چند وقت
گذشت خلق از محمد کریم خان روی گردان شدند حاجی محمد حسین خانرا از مشهد طلبیدند
حاجی محمد حسین بسرعت تمام عازم مرو شد محمد کریم خان برآمده بمشهد رفت و حاجی محمد حسین خان
از قتل آن نیک خواهان بسیار ملول شد محمد قلی خان که باعث قتل شده بود آنرا بزیر چوب
انداخت تا فوت شد حاجی محمد حسین ایلچی نزد تیمور شاه فرستاد دفعهٔ دیگر امیر شاه مراد عسکر
کشید برو آمد چون حصارش متین و خندقش عمیقست فتح زودی میسر نمیشود و نیز بندی
دارد که در بار اسلطان سنجر بانی از قیر و آهک بسته است قلعهٔ محکم بسر بند دست گرفتن بند هم
باسانی میسر نمیشود شاه مرادبی هر چند وقت چپاول دور شهر پیر نموده گشته به بخارا میرفت
ناگاه حاکم سر بند از حاجی محمد حسین خان دلگران شد سببش اینکه لولی بود مشهوره و بسیار
صاحب جمال حاکم سر بند عاشق و مبتلای آن پری چهره شده بود از شهر گریزانیده بسر بند برد
و بعشرت مشغول بود این سخن بگوش حاجی محمد حسین خان رسید چند محصل شدید فرستاد
تا آن گل اندام را قهرا و جبرا از حاکم بند گرفته آوردند محصلان آمده حاکم را ناسزا و بی اعتباری
کرده آن ماه جمال را بردند حاکم از غصه چون مرغ نیم بسمل بر خود طپید چاره نداشت آخر
از خشم و عداوت عریضه بشاه مرادبی فرستاد دعوی ایلی و دادن قلعهٔ سر بند را پیشکش
نمود . حکایت تاجران عریضه بشاه مرادبی رسید امیر از این مژدهٔ فرحبخش مسرور و خرسند
شد با چهار هزار سوار که هر یک رستم دستان و سهراب نوجوانان بودند بچهار شب خود را به
سر بند رسانید حاکم بند استقبال نمود قلعه را سپرد امیر فرمود که بند را با آب دهند باندک
ساعتی بند خراب و آب از مرو خشک شد بعده شاه مراد اهل قلعه را کوچانیده قلعه را خراب

ساخته

ساخته روانهٔ بخارا شد بند از مرو دوازده فرسخ بعیدست چون آب از مرو بر گشت دیگر
کشت و زراعت نشد و خلق به تشویش افتادند و قحط و تنگی رخ نمود تیمور شاه پنج هزار سوار
بجهت محافظت مرو فرستاد سردارش لشکری خان بردرانی بود و نیز غله از هرات برده می
بردند باین قرار چند وقتی بود فقرا اهالی شهر بسیار عاجز و فسرده حال شدند چون سردار
افغان در مرو بود دیگر شاه مراد تاخت تازی نکرد تا او بود که دلرنجی میانهٔ سردار لشکری
خان و حاجی محمد حسین خان شد سببش اینکه ولد لشکری خان خنجر خان نام به همشیرهٔ حاجی محمد
حسین خان که بیوه بود تعشقی بهم رسانید شبها عاشق و معشوق بی آفت اغیار صباح میکردند
ناگاه حاجی محمد حسین خان مطلع شد در کمین آنها شد در وقتی که در ابروی غیر بسته ناز و نیاز باهم
داشتند که آنهارا دستگیر کرد بی اهمالی واندیشه آن یوسف طلعت را چنان ضرب زد که چو نزد
پدر رسید مرحوم شد و چون خبر فوت خنجر خان بحاجی محمد حسین خان رسید از روی سراسیمگی
حکم بقتل همشیرهٔ خود کرد سردار لشکری خان از کردار شوم حاجی محمد حسین خان بخشم شد
صباحی عسکر را جار که درستی نماید گفت و نیز اهل شهر هر کس که میخواهد با اهل بیت خود روانهٔ
هرات شود هر چند التماس نمودند قبول ننمود القصه لشکری خان با عسکر و موازی
دو هزار خانه دار از اهل مرو کوچ نموده هرات رفتند بعده کار مرویان تنگ و سخت شد
چاره بجز انقیاد و اطاعت ندیدند بعده حاجی محمد حسین خان شنود که محمد کریم خان برادرش که در
مشهدست اراده دارد که بخارا رود و اطاعت بنماید دران صورت حاجی محمد حسین خان
قبل ازان چند آدم معتبر از خود به بخارا فرستاد و امان و انقیاد نمود امیر شاه مراد زیاده
شادمان شد فرستادها را نوازش و انعام و احسان داد مراجعت برد کردند بعده حاجی محمد
حسین خان با هدایای لایقه و اعیانان مرو روانهٔ بخارا شدند امیر شاه مراد چند نفر از خاصان
خود دو منزل بعزم استقبال فرستاد با کرام تمام داخل شهر بخارا کردند جای مناسب در چهار
باغ دلگشا بحاجی محمد حسین خان مرحمت شد بگمان خان مذکور بود که شاید حکومت مرو را باو
خواهد داد چون چند روز گذشت امیر شاه مراد تکلیف نمود که البته کوچ خان و چند اعیان
به بخارا آیند تا خاطر جمعی دو جانبه حاصل شود چون حاجی محمد حسین چاره نداشت رضا بقضا

داده ان روز با محمد کریم نیز از مشهد آمد او را اکرام واعزاز نمودند بعده مکتوب حاجی محمد
حسین خان بمرو نوشت که اهل بیت او بیایند کسی مانع نشود وشاه مرادبی در خفیه پنج هزار
سوار فرستاد که چون کوچ حاجی خان از شهر بیرون آمد شما بان هزار هزار داخل شهر شوید
وپنج هزار خانه وار را مع کوچ حاجی خان ومحمد کریم خان واعیانان شهر کوچ داده روانهٔ
بخارا نمایید وعسکر در مرو اوطراق نماید بعد از چند روز باز دو هزار خانه وار را فرستانید نادر کل
مرو ده یا سه هزار خانه وار ماند چون مکتوب حاجی خان مع فرستادکان بمرو رسید اهل بیت
بیرم علی خان وحاجی خان ومحمد کریم خان ومهدی خان کلهم را کوچ داده روانهٔ بخارا نمودند
دران اثنا عسکر هزار هزار داخل شهر شدند کسی مانع نشد بعده جماعهٔ مرویان را بقرار فرموده
کوچانیده روانهٔ بخارا کردند الا سه هزار خانه وار که هزارش اهل سنت والجماعه ودو
هزارش قزلباش بود ماندند از بخارا عمربی برادر شاه مراد وفاضل بی را حاکم مرو کرد تخمینا
هفده هزار خانه وار مروی را به بخارا آوردند ملک مرو بدست شاه مراد افتاد اما در مرو آن
آبادی اول نماند وبند مرو را شاه مراد بست عمربی وفاضل بی مدت دو سال در مرو حاکم
بودند بعده باغوای جماعهٔ ترکان اوباش عاصی شدند شاه مراد از بخارا عسکر آورد شهر را
نتوانست کرفتن آخر بند را بقهر وغلبه کرفت باز باب داد ومراجعت به بخارا کرد مقدمه
کرفتن مرو وهجوم کردن مرویان وکریختن عمربی بعده تقریر خواهد شد تا اوبود که تیمور شاه
به تنک مرویان وملک داری عسکر به بلخ کشید امیر شاه مراد نیز عسکر کشید مدتی کفتکوی بود
تا اینکه صلح کردند ومقدمهٔ جنگ را در قصهٔ تیمور شاه بیان نمودم حاجت تکرار نیست
وعمربی مدتی عاصی بود میخواست که جماعهٔ مرویانرا یغما نماید وبه ترکانها علوفه دهد ناکاه جماعهٔ
مرویان مطلع شدند دو هزار نفر پیاده جمعیت نمودند یکبار هجوم بعرک که مسکن عمربی وفاضل بی
بود آوردند ودروازهای شهر را بستند که ترکانها نتوانند آمدن کرد عرک را محاصره وبدروازهٔ
عرک بارودت وآتش زدند عمربی عاجز شده در روز اول مرویان سه صد نفر از اهل بخارا چه
عسکری وغیره مع وقتی ومحتسب کرفتند بیک خانه محبوس نمودند بعده یورش بعرک نمودند تا او
بود که عمربی امان طلبید که از دروازهٔ خارج شهر کذا از عرکست مع پسران وفاضل بی

بیرون

بیرون رود کسی دخل نکند جماعهٔ مروی قبول کردند بعده عمربی وفاضل بی مع ولدان خود
بیرون شدند از راه دشت خودرا بشهر سبز رسانیدند ومرویان بعد از رفتن عمربی چاپار به
بخارا فرستادند دولتخواهی خودرا وکریختن عمربی وفاضل بی را عریضه نمودند چون در خانه که
محبوسان بود کشادند از سه صد نفر یکنفر زنده مانده کلهم از تف کرمی وتشنکی هلاک شده بودند
چون مژدهٔ بشارت بشاه مرادبی رسید از مرویان رضامند ومحمد امین سپهسالار را مع پنج هزار
سوار وبدل میرزا را حاکم مرو کرده روانه شدند باز مرو ثانی مسخر شده وارثان مردهای بخارا
فتوی کرفتند که پدران مارا جماعهٔ مرویان قصدا بحبس انداخته اند که هلاک شدند امیر شاه مرادبی
کشت آنها کلهم عاصی بودند خون آنها هدر وپرسش ندارد باز اکتفا نا کرده هزار خانه دیکر را
کوچ داده بخارا آوردند یکسال بعد شاه مرادبی حکومت مرو را به پسر خود دین ناصر بیک
که والده اش قلماقیه داد ووزیرش عبد الرسول بیک ابن ادکور صوفی قوش بکی را نمود
وباز بند مرو را بست واز برادر خود سلطان مرادبی بدکمان شد آنرا نیز از بخارا بدرقه کرد
سلطان مراد از راه هرات بقندهار رفت از انجا بکابل نزد تیمور شاه نهایتش در دائرهٔ خودش
کفته خواهد شد امیر شاه مرادبی سه پسر داشت بزرکش امیر حیدر توره والده اش دختر
ابو الفیض خان بود که اول محمد رحیم خان عقد نکاح کرده بود بعد از فوت او شاه مرادبی کرفت
امیر حیدر ازان تولد یافت چون بسن رشد وتمییز رسید حکومت قرشی را باو داد
ودین ناصر را ابرو فرستاد ویکی دیکر محمد حسین بیک حکومت سمرقند را باو داد وخودش هر سال
بجانب ایران میرفت تاراج وغارتها میکرد در ایامش شریعت غرا رایج وبخارا معمور
ومعدن علما شد راهها امانی وخلق ترخان وبا آسایش بود بعلما وفضلا صبح وشام صحبت داشتی وهر
کارش موافق شریعت بود وحاجی محمد حسین خان مروی خایف شد همکی املاک که شاه
مرادبی داده بود در خفیه فروخت فرصت یافته بجانب شهر سبز رفت واز انجا بخوقند وکاشغر
وتبت وکشمیر رفت از انجا بکابل آمد ایام زمانشاه بود بعده در قندهار از انجا به سیستان
وقهستان نزد فتحعلی شاه قاجار آمد چون صاحب فراست وعاقل بود مرتبهٔ بلند یافت الوقت
در طهران میباشد فی سنه ۱۲۳۳ اما اولادش کلهم به بخارا ماند ومحمد کریم خان نیز از

بخارا گریخت نزد شاه عجم آمد اولاد و احفادش به بخارا مانده بود امیر شاه مرادبی در حق کل
مرویان و اولاد بیرم علی خان مهربانی و رعایت معمول داشته مردم خشنود بودند اهل سنت و جماعت
شدند و آمدن مرویان در بخارا بعض اختراعات و کارهای نو بنیاد شد و امیر شاه مرادبی یک کار
کرد که باهل بخارا و علما پسندیده نیامد باعث ملامت شد مقدمه آنست که در زمانی که آقا محمد خان
اخته قاجار عسکر بخراسان کشید در سنه ۱۲۱۱ مشهد را مسخر نمود شاهرخ اعمی ولد
رضاقلی میرزا ولد نادر شاه از عهد احمد شاه افغان که مشهد را باو داده بود در مشهد نشست
قناعت کرده بود محمد خان اخته او را گرفت شانزده پسر داشت اکثرش بهرات گریختند بعضی
بجانب دیگر شاهرخ کور بخت باستقبال محمد خان آمد چون داخل مشهد شد شاهرخ را بر جبر
و عقوبت گرفته کل خزانه که از نادر شاه مانده بود گرفت آخر در ان عقوبت فوت شد محمد خان
اتباع شاهرخ را کوچ داد بمازندران آورد اما اولدان شاهرخ که بزرگ همه نامش نادر
میرزا بود یکی عباس میرزا و قهرمان میرزا و امام قلی میرزا و رضاقلی میرزا و غیره چون بهرات
آمدند ایام شاهزاده محمود بن تیمور شاه بود شهزاده در باره آنها لطف و مرحمت نمود نادر میرزا
با کوچ و برادران و پسران اراده کابل نزد زمانشاه کرد و امام قلی میرزا و حیدر میرزا با پنج
نفر ملازم روانه بخارا نزد شاه مرادبی شد و عریضه نوشت مضمونش اینست که الحمد لله بر
کل عالم مشهور است که جد ما نادر شاه در حق بخارا بدی نکرد و علما و صلحای بخارا را انعام
و رعایت نمود و نیز عفیفه از دودمان ابوالفیض خان بعقد نکاح آورده که یک عفیفه الحال
بعقد نکاح شما والده امیر حیدر توره میباشد حق خویشی و قرابت داریم و نیز محمد رحیم خان که
عموی شما بود از دولت شهنشاهی نادری صاحب بخت و تخت ملک بخارا شد که الی الآن نسلا
بعد نسل بجانب شما رسیده و نیز بر رای عالمیان ظاهر و هویداست که جدم نادر شاه بعد از
تحقیق دین مبین رواج اهل سنت و جماعت را دادند و طایفه قزلباش را مردود و ممنوع
ساخته بود تا او بود که طایفه مذکور فرصت یافته در منزل خبوشان من محال کردستان آن
شهریار نیک طینت را شهید ساختند و مایان دائم رعایت اهل سنت و جماعت را داشته ایم
و الوقت محمد خان قاجار نابکار مملکت ما را قهرا و جبرا ضبط و مسخر نموده و پدر اعمی ما را

بدرجه

بدرجه شهادت رسانیده مایان اوطان و مساکن خود را گذاشته فرار نموده پناه
بقرب و جوار اهل اسلام آورده ایم الوقت کهینه با برادران عازم کابل شده ایم و قرة
العینان قوت باصره جهانداری امام قلی میرزا و حیدر میرزا را بسهائی بخدمت شما
فرستادیم امید که لطف و مرحمت را در حق غریبسان دریغ ندارند و استمداد عسکر نمایند
شاید که مشهد را از دست قاجار اخذ شود هر گاه فتح روی دهد سکه و خطبه بنام سامی آن
جناب شود مایان مطیع و داخل منسوبان و محسوب خواهیم بود و السلام نادر میرزا بکابل
رفت زمانشاه حرمت لایقه در باره آنها نمود در پشاور سکنا و وظیفه تعیین نمود اما امام
قلی میرزا در سنه ۱۲۱۲ از هرات با عریضه نادر میرزا و شاهزاده محمود از راه
مرو به بخارا رفتند امیر شاه مرادبی باستقبال آنها جمعی از امرا و وکلا فرستاد
بحرمت تمام بشهر داخل شدند در پای منار جای دادند و بدیه که داشتند پیشکش
نمودند مدت یکسال مکث افتاده چون دیدند که از شاه مرادبی امدادی و بهره نیست
رجا نمودند که ما را اذن شود که بهرات گشته رویم هر روز توسل با تمور صوفی قوش
بگی جستند بعد از جهد و کوشش بسیار آنها را مرخص و در ان وقت موازی پنج هزار سوار
مع سرکرده گی محمد امین طوپچی باشی عازم مرو کردند شهزادگان با محمد امین متفق نموده
بلب دریای آمویه که جیحون است آمدند اما امیر شاه مراد بمحمد امین فرموده بود که هر دو را با آب
غرق کن محمد امین هر دو شهزاده را در کشتی کهنه نشاندند و دو عدد کشتیبان پیر همراه
ساخت فرمود که طریقه سازند که کشتی غرق شود چون کشتی با بین دریا آمد کشتی پر آب شد
شهزادها مطلع شدند که خیانت تردد نمودند دو مشک دکرده دیدند شکمها را پاره نمودند
بهزار مشقت خودها را بساحل نجات رسانیدند محمد امین با ملازمان شهزادها بیرون آمدند
بعده محمد امین صورت غرق ناشدن آنها را بشاه مرادبی عریضه نمود و محمد امین
کوچ نموده بچارجو که لب دریاست منزل نمود منتظر خبر از شاه مرادبی شد اما چون
عریضه محمد امین بشاه مرادبی رسید تورهٔ قزاق که نبیرهٔ ایلبارس خان حاکم خیوق که
نادر شاه او را بقتل آورده بود طلبید و باو فرمود که جد ترا نادر شاه مقتول ساخت اولادش

نوخوند ارست الوقت دو نبیرهٔ نادر شاه در چارجوست بسرعت رفته بجهت بدل
خون ایلبارس خان بقتل آور و نیز از اشیای آنها ده کیسه انعام تست قزاق که
چنین امر ناشایسته را دائم جویان بود روانهٔ چارجو شده در گوشهٔ پنهان در عرک بخانهٔ
بالله قلی بک حاکم چارجو نشست در نصف روز هر دو شهزاده را بطریقهٔ مهمانی بعرک
طلبیدند چون بمهمان خانهٔ بالله قلی بک نشستند مطلع شدند هر دو بتضرع وگریه و زاری
افتادند اظهار نمودند که ما یان برسم مهمانی بدیار شما آمده ایم ما را بفروشید یا آنکه در بخارا
نگاه دارید کو چهای خود را می آوریم تا زنده هستیم نمیرویم آخر مروت نیست که مهمان را
کسی بکشد و الحمد لله مسلمانیم و اهل سنت و جماعت هستیم کل مسلمان شاهد باشند هر چند
تضرع نمودند بجائی نرسید قزاق خونخوار به شمشیر هر دو نفر را بقتل آورد و نیز یک
ملازم آنها مقتول شد مرد های آنها را بخندق انداختند باقی آدمان آنها را به بخارا
بردند بعده یکایک گریخته با وطان خود آمدند در همان سال محمد خان قاجار را در
شهر شیشه قراباغ مقتول ساختند نادر میرزا ولد شاهرخ از پشاور آمده داخل مشهد شد
سردار قاجار از مشهد گریخته بطهران رفت چون نادر میرزا در مشهد خبر فوت برادران را
شنود بسیار جزع و فزع نمود چاره نداشت اما ازین کردار شاه مرادبی اهل
بخارا و علمانه پسندیدند قتل اینها ثانی قتل سیاوش ابن کیکاوس شده که در ترکستان
امان اختر رفته بود و افراسیاب بقتل آورده بود آخر عمر امیر شاه مرادبی و امیر حیدر توره
که حاکم قرشی بود به باین غبار وحشت افتاد که رک آشتی داشتند اما سبب قتل ولدان
شاهرخ آن بود که دائم جاسوس گماشته بود بجهت دانستن حال آنها معلوم شد که دائم
بشرب خمر و فسق و فجور مشغول بودند نهایت آنها را با آن طریقه مقتول ساخته اند
الحق در عهدش بخارا رشک بهشت و احیای دین مبین شده دائم بریاضت و طاعت
و عبادت مشغول بود از لذت دنیا و زینتا بری کاهی طلا و نقره را بدست میگرفت معیشت
او از جزیهٔ یهودی و اهل کفار بود تا در سنه ۱۲۱٤ در شب جمعه چهاردهم رجب
دنیای فانی را پدرود نمود در حین حیات امیر حیدر توره ولد ارشد خود را که حاکم قرشی بود

ولی

ولی عهد نمود عمرش شصت و سه سال بود رحمة الله علیه

(السید امیر حیدر ابن امیر شاه مرادبی)

(سجع مهرش)

وارث معصوم غازی میر حیدر پادشاه	نسل چنگیز آل پیغمبر عزیز مصر جاه

دیگر مهرش که راقم حروف گفته بودم چون ابو الفیض خان مقتول شد کسی وارث
نداشت گفته شد

شه تخت شاهی بحیدر رسید	ز بعد ابو الفیض خان شهید

بهادر خان توره نصر الله نامش در بخارا نائب پدر است امیر آنرا بسیار محبت میکند
بقصد محمد حسین توره مادرش جاریه است صاحب جمال و با فراست است والسلام عبد الله
خان توره والده اش جاریه است عمر خان توره والده اش جاریه است زبیر توره
و جهانگیر توره سلطان والده اش از خواجهای جویبار است چهار سال در شکم مادر
مکث نمود بعده متولد شد با مادر در خانهٔ پدرش بود پدر آنرا هیچ ندیده محبت ندارد
والسلام محمد حسین خان توره از همه بزرگ است از جانب مادر سید است بسیار
صاحب همت و شجاع و حاتم وقت خیر او دائم پنهانی میباشد هزار طلا پانصد طلا
با دنی آدمی میدهد به پدر چندان اطاعت ندارد از جهت آن که پدر او را از نظر انداخته است
حکومت کرمینه را باو داده است ده هزار طلا دخل دارد. بخرجش کفایت نمیکند فقرا و علما
و رعایا از و راضی میباشند در نظرها چنان مینمایند که هرگاه عمرش باقی باشد صاحب ملک
میشود آثار رشد و دولت از بشره اش هویداست دائم به تبدیل مملکت میگردد پدر
مطلع نیست مسافر نواز و رعیت پرورست ذکی طبع و با عقل میباشد محبتش با کسان
که جهان را دیده باشند با آنها گرم میشود والسلام
چون امیر حیدر پدرش شاه مرادبی مریض شد او تکور قوش بکی که در اصلاح عمل
بخارا وزیر اعظم است به امیر حیدر محبت داشت بشاه مراد تکلیف نمود که

الحمد لله امیر حیدر صاحب رشد و تمیز است و از جانب مادر شهزاده یعنی نبیرهٔ
ابوالفیض خانست شایستهٔ ملکداری دارد بعده آزادلی عهد کرد واوتکور صوفی
وزیر و خواجه صادق قرا آغاسی چاپار بجهت آمدن امیرزاده بقرشی خبر فرستادند
شب جمعه فوت شد صباحی بشهر آشکارا شد عمر بی و محمد بی و فاضل بی برادران شاه مراد
مطلع شدند مع اسلحه وتدارک باجمعیت به میدان ریگستان که در قرب دروازهٔ ارک
بخارا است آمده ایستادند منتظر فرصت بودند اما قوش بکی و خواجه صادق در ارک جمیع امرا را
گرفته جقید انداختند مسلح و مکمل با کسان خود محافظت ارک را کردند قبل از نماز جمعه
عمر بی یورش بدروازهٔ ارک آورد محمد امین طوبچی باشی و قاضی القضاة میرزا افضیل
خلق را فرمودند که جماعه عاصی را قتل و خانهای آنها را یغما سازید فی الحال جماعت
اوباش تماشابین چون این مژدهٔ یغما را شنودند یکبار حمله بجانب عمر بی نمودند
بسنگ و چوب غوغا نمودند چون ازدحام خلق بسیار شد چند آدم از آدمان عمر بی
در میدان مقتول شدند بعده عمر بی منهزم شد آنقدر فرصت نشد که بخانهٔ خود
رود شکسته و گریخته با معدودیکه داشت از دروازهٔ سمرقند بجانب میانکال گریختند
مردمان اوباش بخانهای ایشان ریختند بیکساعت یغما و تاراج نمودند تا که
چوبهای ستون را انداخته بودند چند نفر در زیر دیوار بودند جان بمالک دوزخ
سپردند زن و بچهای عمر بی وایشان را برهنه نمودند مردهٔ شاه مراد بی سه روز در ارک
مانده بود تا شب دوشنبه امیر حیدر با دبدبه و حشمت داخل شهر شد شورش و تشویش
ساکت و نقاره خانه را نواختند و صباحی جنازهٔ شاه مراد را برآوردند امیر حیدر
نماز جنازه را خواند و مراجعت بارک کرد و خلقان آمده بیعت نمودند و وزارت را
باز بهمان اوتکور قوش بکی مفوض نمود و حکومت قرشی را بمحمد حکیم بی ولد اوتکور قوش بکی که
در قرشی کیها بود داد و حکومت مرو را بهمان دین ناصر بک داد و حکومت سمرقند را
بمحمد حسین بک برادر کهتر خود داد و قاضی القضاة میرزا افضیل را انعام و احسان
نمود اما عمر بی و فاضل بی و محمود بی در میانکال رفتند قلعهٔ پنجشنبه و کته قرغان را ضبط

نمودند

نمودند و در کرمینه که خواجه حاکم بود عمر بی باتفاق خواجه عاصی شدند و حاکم شهر نیاز علی بک
اوزبک با آنها اتفاق کرد جمعیتی پیدا نمودند طبل یاغیگری زدند امیر سید حیدر شاه
بعد از انتظام شهر و اطراف با عسکر بی شمار عازم رزم آنها شد جماعهٔ عاصی تاب
مقاومت عسکر جهان پیکر نداشتند هر یکی بیکقلعه متحصن شدند بعد از چند روز که
قلعها بضرب خومپاره و طوبهای اژدر دهان روی بانهدام آورده بودند در شب عمر بی
و فاضل بی مع ولدان از قلعه گریزان شدند صباح چون عسکر بخارا مطلع شدند
متعاقب نموده هزار نفر از عسکر شهر سبز مقتول و اسیر نمودند اسیرها را نیز
حکم بقتل کردند و عمر بی و فاضل بی مع ولدان در قریه دستگیر شدند چون خبر بامیر حیدر
رسید در عرض راه حکم بقتل آنها کرد همگی را مقتول ساختند و خواجهٔ کورجان
بسلامت بیرون برد خود را به شهر سبز رسانید میدان از شر فتنه خلاص و خالی شد محمود بی
ابن دانیال بی خود را بمملکت خوقند رسانیده بعده از آنش نیز رفت الوقت آنجاست
امیر حیدر با نیل مراد و فتح و نصرت عازم بخارا شد در بذل و کرم و عدل و داد بگشود

(بیت)

امیر جهانگیر عالی نژاد	به فتح و بنصرت بکام و مراد
بسوی بخارا و آن تختگاه	ز رنج سفر کرده آرامگاه
بخارا شد از مقدم شهریار	چو جنات فردوس دار القرار
در بذل بگشود و جود و کرم	بمحتاج مسکین عطا شد درم

چون مدتی از این میان بگذشت محمد حسین بک والی بخارا خیال فاسد بخود راه
داد با شهر سبزی و خوقندی متفق شدن اراده داشت دولتخواهان خبر را بامیر حیدر
رسانیدند هنوز ظهور فتنه نشده بود که محمد حسین بک را در سمرقند دستگیر کرده به بخارا
آوردند محمد حسین بک سوگند خورد که این واقعه کذبست بهر صورت امیر ترحم نمود
امر کرد که در گوشه نشیند و خرج یومیه مقرر کرد که بفراغت عمر گذراند هر گاه وقت سفر

شود برکاب رود اما از آدمان محمد حسین بک دو وسه نفر را مقتول ساختند حکومت سمرقند
فردوس مانند را بدولت قوش بکی که معتمد واز غلامان خاصه ابوالفیض خان بود اصلش
اصفهانی الاصلست داد ودران اثنا از ولدان حاجی محمد حسین خان وکریم خان وولدان
پیرم علی خان مردی به مظنه شد بنابر اغوای جماعه مفسد امیر حیدر حکم باخذ وقید
آنجماعت نمود اکتفا نا کرده امر بقتل آنها نمودند موازی سیزده نفر را سه پسران
حاجی محمد حسین خان وسه پسران محمد کریم خان برادر پیرم علی خان امیر ارسلان بک
نامش مهدی خان پسر پیرم علی خان وچند دیگر از اقوام آنها در شب بیرون دروازهٔ امام
مانند گوسفند ذبح نمودند وزن وبچهای آنها را بجان بخشید حقیقت گناه آنها معلوم
نشد بعد از چند وقت دین ناصر بک را از مرو طلبید بی استحاله عازم بخارا شد
اکرام در حق او شد باز حاکم مرو کرد چون بر و آمد دیگر هر چند طلبید نرفت از برادر
خایف شد لاعلاج کوچ خود را برداشته مع باقی جماعه مردی که بود روانهٔ مشهد مقدس شد
ولی محمد میرزا استقبال نمود سکنای خوب وتعیینات مرغوبه مقرر کرد به پدر خود
در طهران معلوم کرد امر باآمدن دین ناصر بک شد واو عازم طهران شد شاه عجم
بقطار اولاد خود جای داد خطاب بامیر دین ناصر میرزا کرد خرج موافق چنان مهمان
تعیین نمود باز در مشهد سکنا داد و هر سال یک مراتب بطهران بملاقات شاه عجم
می آمد بشادمانی وکامرانی عمر میگذراند الوقت که سنه ۱۲۳۳ بود در مشهد میباشد
ودر سنه ۱۲۴۵ بشهر اسلامبول آمد بعد از یکسال که در سنه چهل وشش به مملکت
سفر رفت الحال آنجاست شجاع وصاحب شمشیر وتیرانداز است نقل میکنند که تیر
ندنگش از پیل آهنی میگذرد بعده امیر حیدر عسکر بالای اورتپه کشید حاکم
اورتپه باهدایای لایقه باستقبال آمد بعد از مصلحت بسیار آن جوانمرد را به بهانه بدست
خوندار سپردند تا بقتل آورد این کارش نیز بخلق خوش نیامد اورتپه را ضبط نمود
قابل بک ولد اوتمور قوش بکی را والی نمود تا قریب خجند وطا سکند را تصرف نمود
وشهر سبزی دختر خود را داد درهمان سال مذکور که سنه ۱۲۱۹ بود که ایلچی

میر علاء الدین نامی را نامزد در بار قرال مسقو کرد این کمینه میرزا عبد الکریم راقم این
حروف را کهیا نمود روانهٔ مسقو شدیم مدت نه ماه در پطربورغ مکث افتاد عجایب
تماشاها وشاد کامیها نمودیم بعد ازان بمسقو از انجا بحاجی ترخان آمدیم مدت هشت ماه
مکث افتاد بعده بمملکت خوارزم خیوق وادر کنج آمدیم که ایام ایلتوزر ابن عوض عناق
قنغرات اوزبک بوده است نوبدولت رسیده بنای طبل شهر یاری زدن را دارد
و در تدارک جمع نمودن عسکر ویراق واسباب است وارادهٔ یورش بخارا دارد بهر طریقه
از دستش نجات یافتیم عازم بخارا شدیم صورت واقعه وخیال ایلتوزر را بخدمت
محمد حکیم بی ابن اوتمور قوش بکی که حاکم قرشی بود وچون صاحب تدبیر وباعقل ومعتمد وخیرخواه
خلق الله بود آنرا طلبید وزیر کرده بود وپدرش عزل شده بود عرض نمودیم که بی اندیشه
مباشید که ایلتوزر مغرور بجمع آوری عسکر ونیت چپاول اطراف بخارا دارد
وارادهٔ تاج وتخت وسکه وخطبه بنام خود خواندن دارد هر چند مانند خفاش که در شب
میدان را خالی دیده پرنده را بخود برابر بی‌مانند نشیب وفراز تاخت وتازی وتک وپوی میکند
چون اثر طلوع صبح شد بلامعارضه در کنج تاریک خزیده لرزان است مشاهیم، بکذا

چو پشه زشیران تهی دیده است — سگت وصدر وبی دیده است
مثل هست چون صید اید اجل — رود سوی صیاد خفته محل
چه قدرت بود پشه را بی گمان — مقابل شود رزم فیل دمان
نه شاهیش لایق نه خسرو نژاد — ز حد گلیم پای بیرون نهاد
نشاید که خوارزمی بدسیر — شود خسرو شاه والا گهر

تمام اطوار وکردار وخیال ایلتوزر را بیان وگوشزد کردم محمد حکیم بی صورت
واقعه را بحضرت امیر عرض نمود امیر گفت حد آن نیست که چنین امر عظیم را پیش گیرد
ومنظور نکرد تا بعد از آمدن ما از اورگنج خیوق بگذشتن یکماه بود که ایلتوزر خان
اطراف بخارا را چپاول نمود موازی پنجاه هزار گوسفند چپاول کرد وچندین هزار

شتر برد آن وقت امیر از خواب خرگوش بیدار شد و آنچه عرض کرده بودم صدق بر آمد
بعده در تدارک عسکر شد باندک مدتی چند مراتب ایلتوزر در بخارا را چپاول نمود
بخارا را بی ضابطه و پریشان نمود تا او بود که امیر بخشم و غضب بوکلای دولت فرمود که
تا ما دارا کردیم آن بی شرم اورگنجی خیره شد

(بیت)

رقیب سگ صفت دارم گریزانم ز دست او | ندانستم ز سگ هر چند گریزی خیره تر گردد

البته با عسکر جرار عازم اورگنج شوید تنبیه آن مفسد بد نهاد بعده محمد نیاز بی جلوه و جمیع
بهادران میدان هیجا و دلاوران رزم آزما و سرعسکران شیر افکن و تهمتن صفتان شمشیر زن
موازی سی هزار نفر اوزبک خونخوار بعزم یورش خیوق روانهٔ صوب مقصود
شدند و ما بین مملکت اورگنج و شهر بخارا شش روزه راهست اما چولست که آبادی ندارد
و یک راه بلب دریای جیحونست که یکمنزل از بخاراست تا لب دریا بعده از
کنارهٔ دریا تا اورگنج راه میباشد آبادی ملک خوارزم نشیب دریاست مملکت بخارا
بفراز دریاست چون جیحون نیم منزل با اورگنج میرسد بعده کج شده بجانب شمال
مملکت خیوق که بطرف ملک مسقوست میرود که دشت قبچاق میناممند مکان اهل قره
قلپاق و قزاق میباشد چون آب دریا دو روز راه میرود آنجا دگز میشود و نیز از
شرق ما بین دشت قبچاق دریای سیحون می آید بهمین دگز میریزد طول دگز چهار ماه
و پنج روزه راهست عرضش همچنان ما بین آب خشکی است که آنرا جزیرهٔ عرل میگویند
ده هزار خانه وار اوزبک متوطن هستند خوراک آنها ماهی میباشد گرداگرد دگز ده
روزه راهست خیمه نشینان بعضی قره قلپاق و بعضی قزاق هستند آب دگز مخرج عبور
آب بجائی معلوم نیست بعضی روایت میکنند که از زیر زمین جاریست که والدرم
میگویند آب دگز بدگز حاجی ترخان میرود والله اعلم بحقایق الامور ما بین این
دگز و دگز حاجی ترخان ده روزه است یکاترنه پادشاه مسقو که زن بود اراده داشت که
هر دو دریا را بیکدیگر راه دهد تا کشتی از دگز حاجی ترخان بدگز عرل رود از انجا بکمی ما می

خرد

خرد باورگنج و بخارا و تا بلخ رود اجل امان نداد الحق که مملکت چرا که ما بین کوه ندارد
راه همه خاکست بقوت پادشاهی بیکسال تمام میشود ❁ بهر تقدیر باز رویم بسر قصهٔ آمدن
عسکر بخارا برزم ایلتوزر خان چون ایلتوزر شنود که عسکر از بخارا می آید خوشدل شد
دوازده هزار سوار تکه و یموت و سالور و چودور و امرعلی و بوزه جی و اوزبک
و قنغرات و قنقلی و منغط و غیره را مسلح نمود در لب دریای جیحون آمد اتفاق عسکر
بخارا از ان معبر گذشته اند پایین آب یکمنزل راه رفته بودند چند کوی را تاراج
نموده و هنوز فوج فوج بعضی از عسکرها از عقب می آمدند ایلتوزر دو هزار سوار
ترکمان را بسر راه عقب ماندگان فرستاد و ولد بخاری داد خواه با پانصد سوار
می آمده به ترکمانها دوچار شدند قوت جنگ ترکمانها نداشتند جملگی دستگیر و ولد
داد خواه بقید اسرا داخل آنها را گرفته نزد ایلتوزر خان آوردند در آن وقت ایلتوزر
با چهار هزار سواره و پیاده از آب گذشته لب دریا را که راه بخاراست لشکر
و خیمه زده بودند اسیرها را آوردند همگی دست و گردن بسته در خیمها بستند ناگاه
بعسکر بخارا خبر رفت که ایلتوزر خان عقب راه مراجعت شما را گرفته است و ولد بخاری
داد خواه را با دسته اش اسیر نموده از ان خبر شورش باهل عسکر بخارا عاید شد
از دو طرف خود را در ورطهٔ هلاک دیدند سببش اینکه راه دیگر نیست که به بخارا مراجعت
نمایند هرگاه از آب آمویه دور شوند همه چولست تا بخارا آب نیست یکنفر از ان بیابان
مرد آزما نجات نمییابد و هرگاه براهی که آمده اند روند ایلتوزر سر راه گرفته است
آخر سرعسکر و جمیع بهادران مشورت کردند که گریختن ما عارست بکدام روی سیاه
نزد امیر حیدر میرویم بهتر همان که توکل علی الله کرده یکبار خود را بقلب لشکر
و خیمه و بنهٔ او زنیم اگر مقتول شویم باری بردی شویم و اگر فتح و نصرت الله تعالی دهد زهی
دولت و اقبال امیرالقصه همگی سخن را یکجا ماندند و از دحام بالای لشکر ایلتوزر
حمله نمودند پیش قراولان ایلتوزر را شکست دادند جلوریز حمله نمودند قراولان چون
نزد ایلتوزر رسیدند عرض نمودند که لشکر بخارا رسید لشکر شما مقاومت نمیتواند کرد

البته از دریا بآن طرف رویدچون بخت دامن گیر واجل رسیده بود سخن مشفقانرا نشنود در آن اثنا لشکرش شکست خورده آمد بعضی زخمی و بعضی پیاده گرد عسکر باسمان رفت وآواز تفنگ ونعرهٔ بهادران گوش فلک را کر نمود هرکس که آمد خود را بدریا زدکسی ملتفت سخن ایلتوزر نشد

(نظم)

زسم ستوران دران کهنه دشت — زمین شش شد وآسمان گشته هشت
برآمد ز هر سو صدای نفیر — خروش دلیران فرخ ضمیر

ایلتوزر دید که کار ویران وبخت برگشته وخصم رسیده خود را لب دریا رسانید بکشتی نشست هرکس که آمد خود را سراسیمه بکشتی انداخت ایلتوزر چند آدم را به شمشیر زد فائده نکرد تا عاقبت کشتی غرق شد ایلتوزر مع چند نفر خاصان اومثل قلیچ کرد کچی وغیره غریق بحر فنا گشتند اکثر لشکرش غرق شد محمد رحیم خان برادرش که الوقت حاکم خیوقست با اسب خود را بدریا زد بسلامت بیرون آمد دو برادر ایلتوزر یکی حسن مراد بک دیگر جان مراد بک مقتول شدند برادر کلانش قتلی مراد بک اسیر شد وجمیع بزرگان تا هزار نفر دیگر اسیر ودستگیر عسکر بخارا گشتند خزانه وطوغ که از طلا ساخته بود هزار مثقال طلا خرج شده بود وخیمهٔ خرگاه کلهم یغما شد لشکر بخارا همان شب اوطراق در صباح سورساط از اورگنج وممالک آمد مژدهٔ بشارت به بخارا فرستادند مژده چی را هزار طلا انعام دادند. بعده امرامیر حیدر شد که بندیانرا گرفته عازم بخارا شوید الحال مملکت خیوق ازان ماست بعده عسکر واسیران به بخارا آمدند ثانی امر شد که دست وگردن اسیران را رها سازند وبحضور آورند چون بحضور آمدند امیر بهمه ترحم نمود وخلعت به قتلی مراد بک داد نوازش نمود جمیع بزرگانرا علی قدر مراتبهم خلعت پوشانید معاندار تعیین شد وقتلی مراد بک سوگند خورد که سگ بنده ام محکوم حکم شمایم بعد ازیک هفته همه را مرخص نمود وقتلی مراد بک را عمل عناقی داد حاکم خیوق نمود روانه شدند قبل ازان که قتلی مراد بخیوق برسد اهل مملکت محمد رحیم خانرا بحکایت

بر

برداشتند همان جای ایلتوزر را صاحب شد چون قتلی مراد بخیوق آمد او هم رضا داد به برادر کهتر گفت من بشاه بخارا عهد وسوگند خوردم من ادعای حکومت ندارم شما خان باشید ومن عشاق باشم برادران بایکدیگر در خفیه درست شدند. بعده قتلی مراد بک عریضهٔ بامیر حیدر نوشت که تا آمدن من فقرا وصلحا وارکان دولت برادرم محمد رحیم را بحکایت برداشته من راد خلی واعتباری نداد ندلاعلاج تن برضا داده ام وگرنه بهمان عهد وپیمان بودم چه کنم چاره ندارم البته عذر ما را مسموع وعرضم را صدق دانند والسلام. بعده امیر حیدر شاه دخلی نکرد همیشه کرک آشتی بودند محمد رحیم خان سکه وخطبه بنام خود کرده سکهٔ طلااش اینست ضرب دار السلطنت خیوق محمد رحیم بهادر چند بیت در مدح امیر حیدر وشکست خوارزمیان گفته شد اینست

(مثنوی)

شه باخرد خسرو کامران — که نام نکویش بود در جهان
امیر حیدر آن شاه حیدر نژاد — که دایم بود طالعش بر مراد
امیر جهانگیر دارا شکوه — ز اولاد چنگیز گیتی فتوه
همین ماند در عرصهٔ روزگار — تهمتن صفت نطفهٔ یادگار
سخی وجوانمرد با ننگ ونام — بنوع هنرها هرخوش کلام
پسندیدهٔ خلق راضی ازان — که رایش بود پیر وبختش جوان
بعدل ومروت چنان داد رس — که موری تنالید از جور کس
جهان بخش وبا دانش وباتمیز — بلند همت برده بار عزیز
مسخر ازان شد سراسر زمین — که صیتش رسد تا بخاقان چین
چو میلش بجنگ عدو جزم کرد — سپه جانب ملک خوارزم کرد
چو صف راست کردند مردان جنگ — دلیران کشیدند تیر وتفنگ
بیک حمله از جا شد پیکرش — به بحر فنا غرق شد اکثرش

زخوارزمیان قتل شد بی شمار | سر سرکشان کشته آغوش دار
جنیت با سکرش اہل ظلوم | که دیدند افعال و کردار شوم
شه شیر دل صاحب تخت و تاج | زخوارزم بگرفت باج و خراج

القصه جماعهٔ اورگنجی با بخارا بجهت نیستند بعض اوقات محمد رحیم خان ترکمانها را میفرماید رفته کاروانهای بخارا را امیر زنند تا الوقت که سنه ۱۲۳۲ هست کار باین قرارست و امیر حیدر دائم در طلب علمست متورع و ملا طبیعت صاحب جرات نیست زند وست البته صد زن کرده است دائم چهار زن بنکاح ایستاده است چون خواهد که زن مجدد گیرد یکی از چهار زن را صوفی بیک طلاق باین طلاق میکند در خانهٔ علی حده وظیفهٔ او را میدهد این کارش بخلق پسند نیست هر ماهی یکدختر خواه جاریه و خواه نکاحی تصرف میکند جاریه یارا هر گاه اولاد نشده باشد چراغ میکند ملایان یا اهل عسکریه میدهد هر روز درس میگوید از هر فن تا پانصد نفر شاگرد دارد الحال وزیرش محمد حکیم بی قوش بکی میباشد الحق عاقل و صاحب مروت و حاتم وقتست پرهیز کار و سلیمست از سید امیر حیدر جز نام هیچش نیست زمام امور حل و عقد ملک کلهم بدست وزیر بد کورست در قلمروش کسی بکسی ظلم و تعدی نمیکند دوازده هزار نفر علوفه خور دارد هر گاه لازم شود پنجاه و شصت هزار لشکر حاضر میکند با خوقند دفعه جنگ کرد خوقندی شکست خورد الوقت آشتی هستند با شاه کابل آشتی و آشنائی دارد از اطراف انها از هر بزرگی دخترش بعقد در آورده دختر زمانشاه ابن تیمور شاه را گرفت در وقتی که زمان شاه به بخارا آمده بود دختر حاکم حصار سیدی بی اوزبک و دختر حاکم شهر سبز محمد صادق بی وغیره را گرفت مدت هفده سالست که پادشاهی میکند آهسته آهسته خصمان خود را هلاک و نابود کرد در ایامش رواج علما و فضلا است مملکت که بتصرفش میباشد اینست بخارا و چارجوی کرکی اقچه خزار ترمذ حصار قرشی چراغچی کرمینه پنجشنبه کته قرغان مرو شاهجهان زمان آباد اسلام آباد

امیر

امیر آباد میانکال سمرقند جزق اوراتپه ترکستان محال من شهر سبز دو آبه و هفت تومان که هر یکی مشتملست بر دیهات و محلات اول قراکول قلقه خیر آباد و ابکند غجدوان خرکوس زندنی و در اطراف بخارا خیم نشینان بسیارست مثل عرب و ترکمان و اوزبک و قره قلپاق و قنغرات اینطرف آب امویه که چارجو میباشد چهار و پنج روز راه لب دریا کلهم طایفهٔ ترکمان سکنا دارند ۞ اسامی جماعهٔ ترکمان اینست ارساری طایفه سارق طایفه تقه طایفه سالور طایفه تکه طایفه امیر علی طایفه جودر طایفه غدری طایفه مقط عرب خزیمه عرب بنی تمیم عرب بنی زید و سایر خیم نشینان هستند که از حساب بیرونست در میانکالات و طرف سمرقند تومان کفت خیم نشینان تقابل شهر نشینان هستند از بخارا تا سمرقند و جزق دادر تپه متصل دیهات و کوی و خیم نشینست ۞ مسافت شهرها از یکدیگر اینست مابین بخارا و اورگنج پنجاه فرسخ مابین اورگنج و ملک مسقو چهل منزل مابین اورگنج و ملک عجم بیست منزل مابین اورگنج و مرو شصت فرسخ مابین بخارا و شهر سبز چهل فرسخ مابین بخارا و سمرقند چهل فرسخ مابین بخارا و بلخ شصت فرسخ مابین سمرقند و خوقند هشتاد فرسخ مابین شهر سبز و سمرقند سی فرسخ مابین خوقند و کاشغر بیست روزه راهست مابین کاشغر و یارکند ده منزل مابین یارکند و تبت چهل منزل مابین تبت و کشمیر پانزده منزل مابین سمرقند و تاشکند سی فرسخ مابین بخارا و سنور مسقو ایرون بورخ پنجاه منزل مابین ایرون بورخ و قزان تاتار هشتاد فرسخ مابین قزان و مسقو نود فرسخ مابین مسقو و پطربورغ هشتاد فرسخ مابین مسقو و حاجی ترخان یکصد و هفتاد فرسخ مابین مسقو و ددن بسر یکصد و هفتاد فرسخ مابین ددن بسر و پوروط بغداد بیست فرسخ مابین مسقو و قریم یکصد و هشتاد فرسخ از ددن بسر تا ایرون بورخ که بخارا میرود سه صد و بیست فرسخ از ایرون بورخ تا بخارا دو صد و بیست فرسخ بین بخارا و کاشغر دو صد و بیست فرسخ بین بخارا و اندخوی چهل فرسخ بین اندخوی و هرات شصت فرسخ بین اندخوی و بلخ سی فرسخ بین اندخو و مرو چهل فرسخ

از اسلامبول تا ارض روم سی و پنج منزل از ارض روم تا طهران پنجاه و پنج
منزل از طهران تا مشهد پنجاه و پنج منزل از مشهد تا بخارا پانزده منزلست

(فصل در بیان سلسلهٔ حاکمان اورگنج و خیوق)

که از مملکت خوارزم آباد و معمور مانده که آنرا پیش قلعه میگویند شهر خوارزم
الوقت چهار منزل از اورگنج دور مانده که خراب شده یک هزار پانصد قریه
داشته سه صد قریه باقی مانده در سنه ۱۱۶۹ محمد امین بی عناق شد مدت هژده
سال حکومت کرده در ایامش ملک اورگنج آباد و معمور و برکت حاصل بود سکه بود
خطبه بنام خانهای قزاق میخواندند پول بخارا و پول ایران آنجا رایج بود چون
خوارزم خراب شده شهر خوارزم سی دروازه داشته در بااز کنار شهر و قصر محمد شاه
میر هشه چنگیز خان خراب نموده بعده بلا کو آهسته آهسته ویران کرد و آب
گشته بدکز جزیرهٔ عرل میرود آنطرف تا مزروع مانده بعضی از آثارها مثل گنبد
حضرت نجم الدین کبرا و ابن حاجب و مناره و گنبد ملکه دختر محمد شاه و تامها و رستهای
بازار معلومست از خوارزم تا خیوق چهار منزل دو هزار کوی خراب شده
الحال پنج یک مملکت باقی مانده آنرا اورگنج میگویند که شهریست الوقت معمور اکثر
تاجران آنجا مسکن دارند و قریبی آب جیحون که اموی میگویند و چون خیوق جای محکم
و برج باره عرک دارد پای تخت است آنرا اعتبار کرده اند باقی احوالات را در مقدم
ایلتوزر خان بیان کرد والسلام

فاضل بک ابن محمد امین بی بسیار عاقل و دانشمند و با فراستست هیچ کاری پدرش
و بعده برادرش عوض عناق بی مشورت او نمیکردند در سن بزرگی چشمهایش
آب سیاه فرآمد دیده اش از بینائی باطل شد الحال بحیاتست ایلتوزر خان سخن
او را قبول نمیکرد اما محمد رحیم خان بسیار حرمت میکند در خیوق مدرسهٔ عالی
ساخته بسیار بنای خیر نموده سنه ۱۲۳۲

(محمد امین بی قنغرات عناق)

(مهرشش) بحمد الله محمد را امینست قنغرات طایفه ایست از اوزبک که اکثرش
خشم تلنیت در توابع بخارا هم بسیارند که اطاعت پادشاه بخارا میکنند محمد امین
شخص شجاع و غیور بود آخر بر شد و بهت حاکم ملک خیوق شد در ایام دانیال بی
گریخته بخارا رفته دانیال بی مدد داده آمده ملک را تصرف نموده تا دانیال زنده
بود محمد امین بی حرمت آنرا داشته دما بین صلح و سازش بود چون قاعدهٔ ملک
اورگنج از قدیم الایام که از اولاد چنگیز خان باشد هستند مثل سلطانهای قریم همیشه
یک نفر را از آن قزاقهامی آوردند در خیوق خان میکردند دائم در عرک محبوست
زن و اولاد دارد آش و طعام شب و روز مهیا میدهند حرمت آنرا دارند و لباسهای
زرین میپوشد هر روز یک مراتب عناق و بزرگان مملکت بسلامش میروند
کورنش میکنند غرض گفتگوی باشد عناق باو معلوم میکند از سخن عناق تجاوز
نمیکند آنقدرست که خان مطلع شود آنچه رای عناقست خان حکم میکند روزهای جمعه
وقت نماز عناق و کل ارکان دولت بکورنش خان میروند در مجلسش می نشینند علی
مراتبهم هر کسی جای دارد قریبی خان عناق می نشیند چون وقت نماز شد عناق کتف
خان را میگیرد که خان برخیزد عازم مسجد جمعه میشود در مراجعت هم کتف خان را
میگیرد خان در محبس خانه که همان عرک است میرود جماعه هر کس بخانهٔ خود میرود چون
چند سال گذشت خانرا سو گلون بجانب قزاق میکنند باز خان دیگری می آورند القصه
خان بازی دارند باقی احوالات در ذکر ایلتوزر خان گفته میشود والسلام نیاز محمد بک
محمد رحیم خان باغی شد چون اسیر کردند جنگل آمد محمد رضا بک ابن محمد امین بی او نیز بدست
محمد رحیم خان مقتول شد محمد نیاز بک مرحوم شد جانمراد بک حسن مراد بک هر دو
در جنگ ایلتوزر خان در دست عسکر بخارا مقتول شدند در سنه ۱۲۲۱ فتحی
مراد بک در جنگ بخارا اسیر شد بخارا بردند امیر حیدر ترحم نمود خلعت
و انعام داد آنرا عناق حاکم خیوق کرد عهد و پیمان نمود چون بخیوق آمد قبله حلق

محمد رحیم خان برادر کهتر آنرا خان کرده بودند او هم اطاعت نمود اما هر امر یرا خان بی
مشورت قتلی مراد عناق نمیکرد بسیار دانشمند ت عناق یعنی وزیر اعظم حاکم
هزار اسبست زوجهٔ ایلتوزر خان را جنین سید آخوند خواجه بود نکاح کرد بسیار
مسلمانست سنه ۱۲۳۲ محمد رحیم خان بعد از ایلتوزر خان شد سکه اش
(ضرب دار السلطنة خیوق السلطان محمد رحیم بهادر خان) ایلتوزر خان اول خان
قنغرات ایلتوزر خان سکه ساخت فرصت نشد این بود (بیت)

سکه زد از لطف حق بر سیم زر	وارث خوارزمشاهان ایلتوزر

عوض بی عناق بعد از پدر عناق شد بسیار شخص بزرگ و ساده لوح بود کل مملکت
اورگنج را بزرگان ما بین تقسیم نموده بودند قوت آن نداشت که مانع شود در آن زمان خان
قزاق بود هر چند وقت خان را تبدیل میکردند طایفهٔ یموت زورباجی شده بودند بسیار
دزدی و قطاع الطریق پیدا شده بود با بخارا سازش داشت امیر شاه مراد حاکم
بخارا حرمت او را میداشت طایفهٔ ترکمان یموت و منغشلاقی و قزاق کلهم اطاعت
نداشتند اوزبک قنغرات جزیرهٔ عرل که ما بین دو گرنت با و عاصی بودند حاکم آنجا
توره صوفی نام بود اقوام عوض عناق بود مدت شصت سالست که آنها با اورگنج مطیع
نیستند عوض عناق در سنه ۱۲۱۹ مرحوم شد مهرش این بود (بیت)

بود نامدار عجم تا عراق	عوض ابن محمد امین بی عناق

چون عوض عناق مرحوم شد اهل مملکت جمع شدند که عناق شدن حق قتلی مراد بک است
کل برادران نیز راغب گشتند اما قتلی مراد اظهار نمود که من از عهدهٔ حکومت بر نمی آیم
برادرم ایلتوزر عناق شود من در گوشهٔ دعای جان برادر ازا میکنم چون آثار رشد
و شجاعت در بشرهٔ ایلتوزر نمایان و هویدا بود کل خلق راضی شدند ایلتوزر باتفاق
جمهور عناق در فکر درستی ملک و رفع مفسدان و قطاع الطریقان شد اما همان خان قزاق
در ارک خیوق بود بطریق سابق هر روز کورنش و سلام میکردند از آن میانه شش

ماه گذشت بعده ایلتوزر شبی قتلی مراد را طلبید مشورت نمود که آیا تیمور لنگ
پادشاه یا محمد رحیم خان منقط حاکم بخارا پادشاه زاده بودند یا مثل ما آدمی بودند که
بغیرت و رشد خود آخر صاحب ملک و پادشاه و خان شدند الحمد لله هم رشد و هم عسکر
و هم غیرت دارم هر چه شود توکل علی الله تا کی خانبازی مانند طفلها میکنم انشاء الله
تعالی آنقدر غیرت بخود میبینم که هر چه دعوی کنم از عهدهٔ آن برآیم مشورت از برای آن
کردم که خودم خان میشوم و خان قزاق را قدری خرجی داده بوطنش میفرستانم بعده
دفع طایفهٔ یموت سرکش را میکنم قتلی مراد بک رضا داد فاتحه خواند چون
صباح شد ایلتوزر خان مذکور را از ارک برآورد روانهٔ دشت قبچاق که مسکن
طایفهٔ قزاقست طرف شمالی مملکت اورگنج که بحد ملک روسیه میکشد فرستاد که خان
دیگر می آورم بعده در فکر درستی عسکر شد باندک زمانی ده هزار سواری اوزبک
طیار نمود که غرق آهن و فولاد بودند ثانی علما و صلحا و ارکان دولت از اتالیقان و عناقان
وغیره را طلبید آشکارا کرد که خودم خان شدم من بعد خان قزاق لازم نیست جملگی
مبارکباد گفتند بیعت کردند الا بک پولاد اتالیق که از طایفهٔ اویغور است که
پنج هزار خانه وار ندارد و بخنده در مجلس اظهار نمود که این فکر سزاوار شما نیست مثل پدر
و جد خود در روش کن مبادا از عهدهٔ کار گران بیرون نیائی چون دید که کل خلق اطاعت
کردند او نیز اطاعت کرد گفت سخن از خیریت گفتم و اگر نه مدعا و غرضی ندارم الله
تعالی مبارک کناد من هم از جملهٔ دولتخواهان و خدمتکارانم اما ایلتوزر کین بک پولاد را
در دل گرفت در آن مجلس چیزی نگفت بعده کل بزرگان و علما و فضلا و آقسقالان
ولایت اطاعت بخشید و طبل شهریاری زد سکه بزد دی زد اما خطبه بنامش خواندند فقیر
راقم حروف روزی در خیوق رفتم نماز جمعه خطیب در منبر خطبه خواند ایلتوزر خان حاضر
بود باین طریقه خواند اللهم ابد دوام الخاقان الاعظم الخان المکرم ایلتوزر محمد
بهادر خان خلد الله ملکه و افاض عمره تا آخر خواند از اطراف مملکت طایفه جات ترکمانها و قره
قلپاق و اوزبکیه فوج فوج به تبریک جلوس آمدند الا طایفهٔ یموت یکجری خصال عناد

مسخره وسرکشی نمودند چون طایفهٔ مذکور مدت شصت سالست که در اورگنج سکنا دارند
دائم زور بازو بودند الوقت با آنها شاق آمد بعده ایلتوزر خان جبه خانه ساخت وصبح
وشام کوس وکورکه وطبل وکرنا وسازها در سرایش میزد ویک طوغ ساخت که
هزار مثقال طلا مصرف شد پست شاطرها جلو ومحرمها از عقب وچاوشان باطرافش
میرفتند تاج مرصع بجانب راست بسر زد بعده عسکر را مواجب داد وعزم چپاول
طایفهٔ یموت که بجانب قبلهٔ مملکت وشهر خیوقست در دامن دشت که بطرف استراباد
مملکت ایران دیگر کان مسکن آنها بود بعضی کوی نشین واکثرش خیمه نشین بودند تخمینا
دوازده هزار خانه وار که از هر خانه دو سوار بیرون می آید بودند اسبهای نژاد دارند
وصاحب شمشیر ونیزه دستند القصه طایفهٔ مذکوره دو حصه شدند بعضی راغب باطاعت
گشتند ترک وطن آباء واجداد را نمیتوانیم کردن بملک بیگانه چگونه معیشت توانیم
نمود بعضی راغب نشدند چرا که ایلتوزر خان با آنها سپارش نمود که هر گاه ترک از حرام
زادگی وزور بانی ودزدی خود میدارید چون سایر فقرا زندگانی میکنید وباج از
گوسفند وشتر وزراعت میدهید خوب والا از ملک ما بیرون شوید جماعهٔ مذکور
که من آباء اجداد دائم مال مسلمانان را ایغما وتاراج میکردند یکی یک دینار نمیدادند
این تکلیف مالایطاق با آنها دشوار آمد مانند مار بخود پیچیدند اما چاره نداشتند آنچه
مطیع شدند بیکطرف کوچ کردند آنچه نشدند عزم جانب دشت که راه استراباد که
ملک عجمست کردند اما ایلتوزر خان با عسکر بعقب آنها رفت با چهار صد سوار
قریب آن طایفهٔ یموت رسید طایفهٔ مذکور کوچهای خود را پیش پیش نموده بجنگ
ایستادند موازی دو هزار بودند وعسکر ایلتوزر خان از دنبال فوج فوج می آمدند
ایلتوزر صبر نه نمود که لشکریان برسند با چهار صد سوار جرار خود را بصف دشمن زد
طایفهٔ نابکار تاب صدم ایلتوزر خانرا نیاوردند چون بنات النعش پراکنده روی
بهزیمت نمودند که خود را بقول کوچ رسانند ایلتوزر خان مانند شیر ژیان با آنها رسید
موازی پانصد نفر را از دم تیغ آبدار گذرانید تا پانصد دیگر مجروح واسیر شد

از

از عقب لشکر رسید طایفهٔ غدار در آن پهن دشت پریشان وابتر گریختند ایلتوزر خان
باغنایم بسیار وفتح ونصرت بخیوق آمد بعد از چند وقت عسکر بالای جزیرهٔ عرل
کشید با توره صوفی محاربه نمود چون اطراف عرل آب دریا حایط دارد فتح میسر نشد
مراجعت بخیوق نمود واراده یورش بخارا را با ارکان دولت خود مشورت نمود
کلهم گفتند رای خان افضلست صاحب اختیارند اما بک پولاد اتالیق که از طایفهٔ
اویغور است مصلحت نمیداد که خان بخارا باقوت وصاحب عسکرست وملک ما تاب
آنقدر ندارد که با بخارا توانیم مقاومت نمودن القصه ایلتوزر خان کین بک پولاد را
در دل نگاه داشت بکسی اظهار ننمود منتظر فرصت بود تا روزی با معتمدان خود در خلوت
بیان نمود که فردا بک پولاد بقتل می آورم مطلع باشید بعده موازی پانصد نفر را
مسلح حاضر نمود فردا چون وقت دیوان وکورنش شد امرا یکایک سواره آمدند وخانرا
کورنش دادند ومراجعت نمودند چون بک پولاد اتالیق از سلام برگشت در هنگامی
که میخواست که باسب سوار شود که حریفان از طرف هجوم نمودند بضرب کارد بک
پولاد را شهید نمودند چون خبر فوت بک پولاد اتالیق بولدان وعشیرت او رسید کلهم
عاصی شدند بنای جمعیت نمودند دو دفعه با ایلتوزر مقابله شدند کسی بسیاری
از دو جانبه مقتول عاقبت الامر ولدان اتالیق منهزم شدند عازم بخارا گردیدند پناه
بامیر حیدر پادشاه بخارا آوردند اما ایلتوزر چند نفر از معتبران جماعهٔ مذکور بعضی
گرفته بقتل آوردند باقی لاعلاج اطاعت نمودند کرکت آشتی کردند ونیز ایلتوزر
خان فخر کرد که من از طایفهٔ اوزبکم آباء اجدادم فرمانروائی نکردند طریقهٔ سازم که
اولادم نجیب ووارث ملک شود شاید که حکومت با اولادم باقی ماند بعد از آن
اخته خواجه که سید عالی نژاد واز مشایخ وقت در اورگنج سکنا داشت آن عالیجناب عفیفه
داشت طمع کرد چون این خبر بسمع خواجه رسید مشوش احوال شد فی الفور آن
کریمه را به برادر زادهٔ خود فاتحه نمود وبسرعت بنای توی وعقد نکاح را گذاشت
ناگاه صورت واقعه بگوش ایلتوزر رسید بلا استحاله چند نفر را فرمود که آن کریمه را

خواه برضا و خواه بزور بمن عقد نمایید بعده فرستاد بابی امر و رضای آن سید
بایلتوزر عقد بستند عازم خیوق نمودند و زفاف واقع شد اما سید مذکور یک
هفته از غم و غصه نیاسود شب و روز بدعای سرنگونی ایلتوزر مشغول شد تا او بود که
ایلتوزر از عمر و حکومت فیض و بهره ندید بعد از چند وقت ارادهٔ یورش بخارا
کرد چون بدون بخارا دیگر مملکت نزدیک نیست چرا که مملکت روسیه چهل
منزلست جانب شمال و مملکت ایران که قزلباشست پنج منزل در راه چولست
جانب جنوب جانب قبله پنج منزل میرسد به بحر خزر جانب مشرق بخارا هشت
منزلست چون قصد بخارا نمود کسی با عهد و پیمان و سوگند تغلظ باستراباد نزد طایفهٔ
یموت فرستاد که البته مع کوچ و عشیرت خود عازم وطن آبا و اجداد خود شوید درباره
شما مهربانی و محبت خواهد شد بشما رجوعی و مشورت در نظرست ان شاء الله تعالی
شریک دولت ما خواهید بود چون جماعهٔ ضاله قطاع الطریق خبر یغماگری را شنودند
مانند غنچه بشگفتند گلهم خرم و مسرور شدند بنای مراجعت را نمودند ❀ نقلست که
واعظی وعظ میگفت تعریف بهشت را میکرد در ان مجمع ترکی نشسته بود پرسید که آیا
در بهشت یغماگری و غارت هست گفتند نیست گفت دوزخ بهترست از ان بهشت
مثلهم هکذا القصه جماعهٔ مذکور کوچ بر کوچ عازم ملک اورگنج شدند باز ملک آنها را
بایشان داد که زراعت کنند چون از آمدن طایفهٔ یموت پشت ایلتوزر گرم و قوت
گرفت غرور و نخوت تکبر از دماغش علم زد بنای ظلم و تعدی را پیشه نمود بگرفتن
اموال تاجران و رعایا دست درازی کرد آه مظلومان بافلاک رسید تا او بود که
در سنه ۱۲۲۰ چپاول اطراف بخارا نمود امیر حیدر با عسکر در عقبش تاختند
نرسیدند چرا که مابین بخارا و اورگنج چولست مگر کنارهٔ دریای آمویه دو سه مراتب
ترک و تازی نمود تا او بود که دید آنچه دید ❀(بیت)❀

هران کهتر که با مهتر ستیزد	چنان افتد که هرگز برنخیزد

مقدمهٔ جنگ و غرق شدن و انجام کار ایلتوزر خان در مقدم حکومت السید امیر حیدر
بطریق مفصل بیان شد دوباره گفتن لازم نیست ❀ از رجالان ایلتوزر خان ولی تمنگ
نام که اعیان شاباد که قلعهٔ معتبر اورگنج است دولت بسیار و صاحب قبیلهٔ بود رستم
دستان خود را میشمرد در ان وقتها میگفت و سپارش به بخارا میکرد که عنقریب طوغ مرا
بر ریگستان بخارا خواهید زد بسیار مغرور بود تا چنسان شد که از میانهٔ دو سه ماه
نگذشت که جنگ رخ داد پهلوان مذکور از میدان گریخت میخواست که خود را
بدریا زند در لب آب بلا یدان فرو رفت جهاددران بخارا بادر سیدند اول طپانچه
زدند بعده سرش جدا نمودند به بخارا فرستادند در ریگستان بخارا اینجای که طوغش
میخواست بزند سرش را بردار کردند گفته بدار بود بعده دفن کردند قلیچ نام
بود باجی بسیار ظالم و متکبر و غیور بود او نیز با ایلتوزر خان و جمع غریق بحر فنا شدند
پاداش عمل خود را یافتند ❀(نظم)❀

ولی تمنگ چه شد با ایلتوزر خان	زمغروری فرو رفت قعر عمان
قلیچ آن جابر شوم ستمگر	چه حکمت شد باو الله اکبر
نه دولت دید و نه عمر جوانی	گرفتار اجل شد ناگهانی
بقای ظالمان یارب چنین باد	ولی پاداش ظالم به ازین باد
که سر هشگان خوارزمی سمک وار	معلقها زدند با بحر خونخوار
هران ظالم که خلقی را بیازرد	دوامی هم نکرد نوجوان مرد
بحمد الله جفاکاران عالم	بزودی میشوند نابود و برهم
بخارا را هرانکس خوار بیند	سر خود عاقبت بردار بیند
ولیکن قصهٔ از اهل اشرار	بگویم سامعا گوشت بمن دار
عداوت با بخارا هر که ورزید	سزای خود چنان بایست آن دید
چه شد پیرم علی آن مست مغرور	چراغ دودمانش جمله شد کور
عداوت داشت دائم خان اختهٔ	سرش از تن بریدند وقت خفته
اگر نور طای رهزن بود جابر	نه اول دید دیدند یساران آخر

جوالله ویردی آن مجوس سرهنگ — بدست افتادی دعوا وبی جنگ
عداوت داشت دائم رحمه‌الله — زغیب آمد بسینه تیر ناگاه
دکر بهره نبرد آن شاه کابل — که باامیر بخارا شد مقابل
جهانرا پهلوان بود آن خدایار — بحسرت رفت ازین دنیای غدار
نبود نزبونه را رای خردمند — همان بیچاره شد آخر ز خوقند
عمر بی داشت دائم گفتگورا — بخاک تیره برد آن آرزو را
اگرچند روز حصمی داشت یولداش — به پای دار کردند پر کنگاش
امان بایکه هرکس گفت نامش — سکان کوی خوردند گوشت خامش
علاء الدین یکی از اهل اشرار — عداوت با بخارا کرد بسیار
در فتنه گشود و تهمت آغاز — نه دولت دید نه عقبی نه اعزاز
زنان حامله گر مار زایند — ازان بهتر که خلق آزار زایند

القصه دران وقت تخمینا دوهزار نفر از لشکر ایلتوزر خان بدریا غرق شدند محمد رحیم خان برادرش در میدان جنگ محمود خواجه ولد عبدالحی خواجهٔ بخاری برابر آمد شمشیر برروی محمود خواجه زد که یک گوش وبینی ونصف روی خواجه را ربود وبسرعت خودرا بلب دریا رسانید مع اسب بآب زد چون عمرش باقی بود ازان طوفان بساحل نجات برآمد وخودرا بقلعهٔ خیوق رسانید، همان روز به مسند خانی نشست مدت حکومت ایلتوزر خان قریب بدو سال رسید در سنه ۱۲۲۰ غرق دریای جیحون شد اول خان بود که از طایفهٔ اوزبک دعوی سلطانی وسکه وخطبه بنام خود کرد بعده برادرش محمد رحیم خان شد در سنه ۱۲۲۱ چون برادرش ایلتوزر خان غرق فنا شد وعسکرش بعضی اسیر وبعضی مغروق شد وبعضی در میدان بقتل آمدارد و وخزانه اش یغما وتاراج شد دو برادرش حسن مراد بک وجان مراد بک مقتول وقتلی مراد بک که از همه برادران بسن بزرگ وهمه از یک مادر بودند اسیر شد محمد رحیم خان ازان معرکه خلاص یافت خودرا بخیوق رسانید و بخانیت نشست و برادرش قتلی مرادبک

از بخارا آمد هردو برادر باهم متفق شدند ودر تدارک مهمات ملکداری پرداختند واول بتدارک یورش بجزیرهٔ عرل شدند عسکر کشیدند باعرل غوغا کردند کس بسیار از دو جانبه مقتول شدند اما فتح میسر نشد وخرابی بعرل بسیار شد و. بعد از چند وقت عمو یش محمد رضا بک باتفاق جماعهٔ اویغور عاصی شد تاخت تازی کرد تا چنان لشد که محمد رضا بک دستگیر شد محمد رحیم خان حکم بقتلش کرد بعد از چند مدتی که طایفهٔ اویغور اندک ساکن وساکت شدند محمد رحیم خان شصت نفر از بزرگان طایفهٔ مذکور طلبید که انعام دهد ومشورت سازد آن جماعهٔ بی اندیشه عازم خیوق شدند چون داخل عرک شدند کلهم را گرفته بقتل آوردند وطایفهٔ یموت اطاعت نمودند دفعه در زمستان عسکر بدشت قبچاق بتاخت جماعهٔ قزاق که اسامی آنها جکلی وتورت قره وجوکی میباشد که طایفهٔ مذکور مابین ملک اورگنج وملک روسیه سکنا دارند در بهار قریب بروسیه میروند در سنور مسقو بازار وخرید وفروش میکنند اموال آنها گوسفند وشتر وگاو وپشم وروغن وپوست گاو وگوسفند وروبه وغیره میباشد البته سالی در ملک مسقو از جماعهٔ مذکور چهار ملیون گوسفند وگاو وغیره میرود دشت قبچاق طولش از بحر خزر تا کاشغر وایله که ملک خطات پنج ماهه راهست عرضش یکطرف ملک اورگنج وبخارا وسمرقند وخجند وتاشکند وخوقند واندجان ونمنگان میباشد یکطرفش سنور مملکت مسقو که حدود حاجی ترخان وتیق وایرون بورخ ویمان قلعه وتورسک وقزلجر وشمی وسمی پولاد وکاخت تا حدود آقسو که مملکت خطات میباشد دران دشت گروه گروه طایفهٔ قزاق می نشینند عرضش شصت منزل چون موسم بهار شد بحدود ملک روسیه میروند تا هنگامی که فصل زمستان شود کوچ نموده بحدود بخارا وخیوق وترکستان قشلمش میکنند طایفه‌ٔ که تقابل اورگنج است جکلی وتورت قره وادی وقرق میلتغ وبوزه جی چوده وقره قلپاق وغیره میباشند وطایفهٔ که محاذی تاشکند وبخارا وسمرقند طایفهٔ جوکی وقیوط وجباس وقبچاق وجلبائی وبعضی قره قلپاق وغیره میباشند طایفهٔ که محاذی تاشکند وخوقند تا حدود اندجان ونمنگان

تا کاشغر میباشد طایفهٔ قنغرات وهوشان وادرتیوز ودقرقیز وتمه وسایر
طایفات که تقریر آنهـا موجب تطویلست میباشد جمله خانهٔ خرگاه دارند اکثرشان نان
کندم نمیخورند چرا که میسر نمیشود خوراک آنها کوشت اسب وشیراب که آنرا قمیز
مینامند وجغرات کوسفند وشیر شتر میباشد آدم هست که پنج هزار اسب وپنج هزار
کوسفند وپانصد شتر وهزار کاو دارد اکثر آنهـا فقرا ونابود میباشند منعمان جامهٔ
فقرا را ترحمت میکنند لبـاس آنها از پوست اسب وکوسفند میباشد هر قبیله با بین خود
توره دارد یعنی سلطان مینامند چنانچه شیرغازی سلطان مابین طایفهٔ چلکی وتورت قره
سکنا دارد بولکی سلطان مابین طایفهٔ چوکی وجباس وغیره میباشد وخدای نسدره سلطان
مابین طـایفهٔ اورتیوز وقنغرات وتمه وهوشان میباشد قبز سلطان مابین طایفهٔ
قرقیز وطایفها که قریب سنور ایله وآقسو که مملکت خطاست میباشد جمله سلطانان از
اولاد جنگیز خان وجوجی خانست نام سلطانیت دارند اما طایفهٔ قزاق فرمانبرداری
واطاعت کلی ندارند رسمست درمیان جماعهٔ قزاق که هرگاه یک قزاق را کسی
بقتل رساند خون بهایش هزار کوسفندست واگر خانرا کسی بکشد خون بها
ندارد میکویند که خون بهـای خان بحساب راست نمی آید کسی نمیتواند دادن ازان
جهت خون بها ندارد دائم طایفهای مذکور یکدیکر را تاخت تاز میکنند وراه رفتن
از بخارا بملک سقو چهـار راهست یکی از بخارا برآمدن بترکستان که قلعه ایست
که جناب خواجه احمد یسوی آسوده اند درلب دریای سیحون جانب دشت قبچاق واقع
شده است ازانجا مابین طایفهٔ قنغرات داوشان وادرتیوز ودوخیل قرقلر که سنور
سقوست میرود دیکر راه از بخارا بدریای سیحون میانهٔ طایفهٔ جباس تورسکه سنور
سقوست میرود دیکر از بخارا بدریای سیحون میانهٔ طایفهٔ چوکی وچلکی ونورت قره
بایرون بورخ سنور سقوست دیکر از بخارا با ورکنج ومنقشلاق میانهٔ طایفهٔ ادی قزاق
بدریای خزر نشسته بحاجی ترخان میرود یا از اورکنج میانهٔ قزاق تورت قره بایرون بورخ
میرود دیکر اکثر از همسان طایفهٔ قزاق میباشد مسافت بعیدی راه از ایرون بورخ

تا بخارا پنجاه منزل کاروان میباشد با ورکنج علی هذا القیاس در فصل زمستان بسیار
خنک وبرف وصاعقه میباشد همیشه کمت در فصل تابستان ریک راه نامعلوم وآب
بسیار کم چنانت همسان طایفهٔ قزاق آب چاه را امیدانند ازانجهت خواهش روسیه
باآن حدود نیست که مسافت بعیده ذخیره وآب میخواهد باسانی رفتن میسر نیست حضرت
رب العالمین مابین روسیهٔ یاجوج صفت واهل اسلام سد سکندر خلق کرده است واکرنه
هیچ استقامت وتاب عسکر کفار را آن حدود ندارد والسلام ❁ باز بسر سخن
ومقدم تاخت کردن محمد رحیم خان اهل قزاق را ردیم القصه طایفهٔ یموت وبهادران
اوزبکیه را امر فرمود که در فصل زمستان بتاخت وچپاول جماعهٔ قطاع الطریق که سالهاست
که کاروانهـای مسلمانان را زده اند وکوشمالی ندیده اند روند عسکر مذکور
غافل بسر طایفهٔ چوکی وچکلی ریختند مال واموال آنهارا تاراج ودخترهای آنهارا
اسیر کردند مراجعت باورکنج نمودند سال دیکر هم طایفهٔ تورت قره وادی را تاراج
کردند وبعـده عسکر در فصل زمستان بجزیرهٔ عرل که قنغراتست مدت شصت سال
بود که آنهـا بطور خود بودند کاه کاهی کاروانهای اورکنج را یغما میکردند رفتند چون
کرداکرد متصل آبست یخ نشود ممکن نیست که عبور شود درآنوقت دریا یخ نموده بود
لشکر هجوم آوردند از دو طرف کسی بسیار مقتول شد کار بر عرلیان تنک شد شخصی
از اهل خیوق که از خوف التوزر خان کریخته پناه بتورهٔ صوفی مراد برده بود مدت
چند سال در خدمت توره مراد تمکث کرده ومقرب الخدمت شده بود چون عسکر خیوق
ولشکر عرل جنک میکردند دید که کار صوفی روی به تنزلست با پسر خود مشورت
کرد که الوقت صوفی مراد تنها در یک کوشه نشسته ولشکر بجنک مشغولند فرصت جسته
صوفی مراد توره را بقتل آوریم وسرش برسم هدیه نزد محمد رحیم خان بریم البته عفو
از جرایم ما دیده وخلعت ومنصب باميد بدو شر صوفی مراد را از سر خلق خدا دفع
سازیم هر آینه داخل ثواب عظیم خواهیم شد پسرش بسیار مستحسن کفت بعـده
دیدند که صوفی مراد تنهـا بخواب رفته است بدون پدر وپسر کسی از ملازمان

نیست هر دو شمشیر را کشیدند صوفی را مقتول وسرش را توبره انداختند بسرعت
تمام روی بجانب اردوی محمد رحیم خان کردند وعسکر محمد رحیم خان هم از کثرت
سرما وبی ذخیرگی عاجز شده بودند که ناگاه شخصی قاتل بطریق امان خواستن بقول
خان رفت امان دادند نزد خان رفت وسر صوفی مراد را بپای خان انداخت

(بیت)

سر صوفی بپای خان انداخت	چو او سر را عیانش دید بشناخت

همان ساعت خان امر کرد که از سر تا پا هر دو شخص را خلعت وانعام ومنصب
دادند بعده بعسکر توره صوفی فریاد کردند که غوغا از بهر چه سازید توره صوفی
مقتول شد رنج بیهوده میکشید چون اهل لشکر صوفی مطلع شدند یکبار امان طلبیده
با تیغ وکفن عازم دربار خان شدند محمد رحیم خان بجمله ترحم نمود بعده کوچ واهل عیال
صوفی را کوچانیده با غنایم وفتح ونصرت بخیوق آمدند معتمدی از خود حاکم عرل کرد
وجماعه یاغی قزاق جملگی مطیع شدند الوقت قلمروش بسیار امانی میباشد دختر توره
صوفی را بعقد نکاح آورد ودفعه بابیست وپنج هزار لشکر بتاخت سنور عجم که خراسانست
محال کوردستان مشهد وکلات نادرشاه رفت اسیر بسیاری آورد از خیوق تا سنور
عجم شانزده منزلست هر چند وقت سرحد عجم را تاخت وتازی میکند مال واسیر
بسیاری می آورد به بخارا وبملک خودش میفروشد عجم از ان حساب برمیدارد
وهر گاه عسکرش تقابل بخارا میبود عجم را خراب میکرد الوقت با بخارا آشتی دارد
در هیچ وقت ایلچی به ملک مشو نفرستاد بسیار غیور وصاحب شمشیر وبامروت میباشد
کارش موافق شریعت رواج علماء وظلمش بحمت وکهیایش یار محمد نامی بود بسیار
جوانمرد ودولتخواه از طفولیت ملازم خان بود وخانه اش متصل بسرای خان بود شخصی از
اقوام کهیا از بخارا بسمانی یار محمد آمده بود جوان خوش طلعت بود در آنوقت خان بسفر رفته
بود چون از سفر مراجعت نمود از زنان دیگر خان بگوش خان رسانیدند که مهمان یار

محمد

محمد را شب در حرم سرا بخانهٔ دختر صوفی مراد جاریه ها دیدند یا اینکه گفته باشند که دختر
توره مراد در غیب شما بخانهٔ یار محمد کهیار فته است ویار محمد بسیار پیش کش وهدیه
باو داده است علی الروایتین بعده خان از دختر توره مراد پرسیده که در خانهٔ یار محمد
چون رفتی چه حرمت کرد دختر توره که در سن چهارده سالگی بود گفته است که فلان قدر
هدیه داد خان گفته که آور که ببینم فی الفور هدیهای که یار محمد داده بود حاضر نمود خان دید
چیزی نگفت بیرون شد شب بیست هفتم ماه مبارک رمضان بود دیگر تحقیق مسئله
نمود واز کسی تفحص وتجسس نمود در وقت نماز خفتن بود که امر کرد بگرفتن قبیلهٔ یار محمد
دیوان بگی که باصطلاح کهیا گفته میشود وگرفتن خود یار محمد را ومهمانش وزن وفرزندش
مهمان را با اهل قبیلهٔ یار محمد تاسی وشش نفر از خرد وکلان وطفلهای گهواره وضعیفها بقتل
آوردند دختر توره مراد را با دو جاریه نیز مقتول ساخت یار محمد را بعقوبت وزجر
گرفتند چیزی پول عاید نشد الا قرض یار محمد گفت من پول ذخیره نکردم ونیز بدخواه
نبودم وگناهی ندارم حرم خان بخانهٔ من آمد بجهت حرمت هدیها دادم فرصت نشد که
عرض نمایم خیر تقدیرم چنین بود الحکم لله الواحد القهار بعده آنرا نیز در عقب یاران
فرستاد کسی از اولاد یار محمد ابقا نکرده همه بدرجهٔ شهادت رسیدند القصه صوفی شدن
اوزبک مثل شکنبهٔ گوسفندست که از شستن پاک نمیشود آنها نیز خالص وپاک
نمیشوند این کردارش بر اهل ولایت وودوز تردیک مقبول نیفتاد هر کس عیب کردند
که الله تعالی گناه این دست را بدست دیگر نمیرساند که قوله تعالی (ولا تزر وازرة
وزر اخری) بهر طریقه الحال که سنه ۱۲۳۲ هست محمد رحیم خان بمملکت
اورگنج وخیوق فرمانفرماست سکه وخطبه بنام خودش میزنند سکه اش در طلا ونقره وزن
طلا یکمثقال ووزن نقره که تنگه میگویند یک درهمست یک طرف طلا ضرب
دار السلطنهٔ خیوق روی دیگر محمد رحیم خان بهادر بهر صورت انصافش ورعیت
پروریش از ایلتوزرخان بصد درجه بهترست مملکت اورگنج را بیشتر قلعه میگویند
اول سر ولایت که متصلست بلب دریای جیحون راه بخارا قلعه ایست آنرا

هزار اسب میکویند بسیار محکم تپه ایست ما بین آب به سهولت کرفته نمیشود چنانچه در تواریخ میکوید که چون خوارزمشاه به سلطان سنجر که پای تختش مرو شاهیجان بود عاصی شد سلطان با عسکر کران بعزم تنبیه خوارزمشاه از مرو بهزار اسب آمد آنرا محاصره کرد رشید وطواط شاعر در ما بین قلعه بود سالهای بسیار خدمت سلطان سنجر را کرده بود براندک کدورتی از سلطان رنجید نزد خوارزمشاه آمد خوارزمشاه بسان درحق او کمال محبت ومهربانی داشتند القصه انوری ملازم سلطان سنجر بود به تیری نوشت بجانب هزار اسب فرستاد

(بیت)

امروز بیک حمله هزار اسب بکیر ❁ فردا که خوارزم تراهزار اسب تراست

چون تیر را اهالی کرفتند نزد رشید آوردند در تیر دیکر نوشت بجانب اردوی سلطان فرستاد

(بیت)

شاها اکر شوی رستم کرد ❁ یک خر تتوانی زهزار اسب برد

چون سلطان بدید خشم آلود شد سوکند خورد که اکر رشید را بکیرم هفت پاره میسازم اتفاق بآن چند روز هزار اسب فتح شد رشید وطواط از خوف سلطان بهر کس وسیله میجست کسی حامی نمیشد آخر نزد سلحدار سلطان که محبت سابقه داشت توسل جست که در وقتی که خواطر سلطان مسرور باشد وطواط را بنظر والاکهر سلطان برساند وفرصت عرض شود سلحدار متکفل شد حینی که سلطان در بزم مطائبه وشادمانی نشسته بود سلحدار رشید وطواط را که قدکش یک اندازه نیم بود وهم نازک قد وپا بود ازانجهت آنرا وطواط میکفتند ووطواط مرغیست که از باریکی پاهایش دیده نمیشود وضعیف جثه میباشد بنظر شهریار آورد رشید فی البدیهه عرض نمود که سلطانم مسموع شد که امر شما شده است که رشید وطواط را باندک کناهی که ازو صادر شده است هفت پاره کنند چون وطواط ضعیف جثه میباشد طاقت هفت پاره شدن را ندارد چه میشد که بدو پاره اش میکردند سلطان بخندید عفو فرمود ❁ دیکر قلعهٔ خانقاه سیم قلعهٔ

اورکنج چهارم قلعهٔ کت پنجم قلعهٔ شاباد وشهر خیوق وکول ران نیز قلعهٔ دیکر طول ولایت پنج روزه راهست عرضش دوتا سه روزه راهست بدون جزیره هرل که دورست اما پیوسته دهاتست وخیم نشینان از ترکمان واوزبکیه وقره قلپاق بسیارست هرکاه لازم شود چهل هزار عسکر مهیا میسازد الوقت که سنه ١٢٣٣ محمد رحیم خان حاکم اورکنج وخیوقست در خیوق مرقد وتربهٔ پهلوان بابا محمود خیوقیست که ذکر او در مجالس العشاق بیانست که پهلوانی کورشکیر از هندوستان بخیوق آمد پهلوان محمود بهندوستان رفت نزد پادشاه هندوستان پادشاه فرمود که فردا پهلوان محمود با پهلوان هندی کورش کیرد شب پهلوان محمود بزیارت اولیا رفت دید که پیره زنی سر برهنه کرده رو بسوی آسمان دارد دعا میکند که آلهی فردا فرزندم را که با پهلوان محمود کورش میکیرد ما بین خلقان شرمنده نسازی وفرزندم را قوت بده که بزمین نخورد بلکه پهلوان محمود را بزمین زند در آنوقت پهلوان محمود دشنود بحال آن ناتوان ترحم نمود ورقت حاصل شد نزد پیره زن رفت کفت ای مادر الله تعالی دعای ترا استجاب کرد فردا پهلوان محمود بزمین میخورد پیره زن خرسند شد صباح چون کورش یعنی کوشتی کرفتند پهلوان محمود بزمین خورد خلق تعجب کردند روز دیکر پادشاه به شکار رفت پهلوان محمود در لب کودی ایستاده بود ناکاه پادشاه اسب جهانید اسب تیزی کرد در لب کود رسید پادشاه نتوانست که اسب را نکاه دارد قریب بود که اسب مع پادشاه بکود افتد پهلوان محمود دروی دست اسب پادشاه را نکاه داشت که ضرری نرسید پادشاه تحسین وآفرین نمود معلوم شد که پهلوان قصدا خود را بزمین زده است واکرنه قوت پهلوان هندی آنقدر نبود صاحب کشف وکرامات بوده رحمة الله علیه

(دربیان سلسلهٔ حاکمان ملک خوقند که)

(در اول فرغانه میکفتند اوزبک هستند)

از اوراتپه آنطرف تعلق دارد. بحاکم خوقند ممالک خوقند بسیارتر از مملکت اورگنج
میباشد چنانچه طول قلمروش بیست روزه راهست عرضش ده روزه راهست
شهرهای خوب دارد و وفور نعمت و فواکه و ارزانی بسیارست اول مملکتش از اوراتپه
آنطرف سمرقندست تا قریب کاشغر اول خجند دوم تاشکند سوم خوقند که پای تختست
چهارم اندجان پنجم نمنگان ششم مرغیلان هفتم فرغانه و تخت سلیمان هشتم
کان بادام نهم شهرخیه دهم ممال قرچه یازدهم ممال شوقتان ونیز قصبات بسیارست
که هریکی مشتمل است بر دهات و خیم نشینان اوزبکیه و قرقیز بسیار ندرکان میباشد
هرگاه لازم باشد پنجاه و شصت هزار عسکر حاضر میسازد و قزاق و قنغرات باو مطیعست
درایامیکه امیرشاه مراد حاکم بخارا بحیات بود در خوقند نربوته خان اوزبک حاکم بود شخص
ساده لوح بود سکه و خطبه بنامش نبود مدت مدید حکومت کرد چون فوت شد
ولد ارشدش عالم بک جانشین پدر شد رستم بک را بعد از فوت پدر عالم خان برادرش
بقتل رسانید عمر خان بعد از قتل عالم خان حاکم خوقند شد مقدمه اش بعد گفته میشود
والسلام عالم خان غازی چون پدرش فوت شد خروج کرد باتفاق جمیع ارکان دولت
حاکم شد برادر خود رستم بک را که با در ایام همچو او با حسن وکمال وجوانمردی نزاده بود
عالم خان آنرا شهید نمود و جمعی از اقوام و اعمام خود و کسانی که سرکشی داشتند از
میانه برداشت خود را خان نامید خطبه و سکه بنام خود کرد تاشکند قبلا حاکمش یونس خواجه
که نسلا باولاد حضرت ابوبکر صدیق میرسد عالم خان بشهر تاشکند را مسخر نمود و طایفه
قزاق را مطیع نمود با بخارا باغی شد بنای محاربه نمود دو دفعه در بالای اوراتپه غوغا شد عالم
خان منهزم مراجعت نمود دفعهٔ دیگر عسکر کشید بالای اوراتپه آمد بخارا مطیع بود اوراتپه
را بقهر و غلبه مسخر نمود عسکر که متحفظ بودند بعضی مقتول و بعضی اسیر شدند الحق شجاع
و دلاور بود اعتقادش بمشایخ و صوفی نبود نقل میکنند که شیخی بود در خوقند که جمعی
مریدان داشت دعوی کشف و کرامت میکرد عالم خان روزی در لب حوضی نشسته بود
فرمود که بالای حوض طناب بستند بعده فرمود که شیخ مذکور را حاضر کردند شیخ

باچند

باچند مرید حاضر شد آمده نشست ثانی عالم خان گفت که ایها الشیخ شما در فردای
قیامت مریدان خود را از پل صراط میگذرانید که تحت پل دوزخست الوقت بالای
طناب شما بگذرید تا کرامت شما را ببینیم شیخ وعظ و نصیحت و آیت و حدیث خواند
قبول نکرد فرمود که زود بالای ریسمان رو شیخ مذکور چون پای نهاد بحوض
افتاد از هر طرف چوب زدند تا شیخ هلاک شد هر جا درویش و خرقه پوش و تاج
دار را دید گرفت ساربان کرد و چون قبل ازین هشتاد سال میشود که هفت
شهر که بسرحد ملک ختا قریبست مثل کاشغر و یارکند و ختن و آقسو و ایلی و دوی
دیگرست این شهرها متصل بیکدیگرست و مشتملست بر قریه جات و معموری و ناز
نعمت و وفور فواکه و ارزانی و مدرسه و مسجد و خان و بازارهای خوب دارد و قبله
حاکم آن شهرها خواجه بودند که آنها سید اعظمی الحسینی میگویند از عهد امیر تیمور
کورکان تا این عهد نسلا بعد نسل باین خواجها تعلق بود و ختای با وجود کثرت
دخل در جوعی نداشت تا او بود که مابین خواجهای او نزاع افتاد چنانچه مابین
تاتار و قریم افتاد که عاقبت کفار ملکشانرا تصرف نمود یکی از خواجها پناه بخان ختا
که پای تختش ماچین بود برد و عسکر طلبید خان ختا مدتی بود که این آرزو را طلب
داشت آخر عسکر بلاعدد باو سپرد خواجه که بمملکت کاشغر مانده بود نامش سریم ساق
خواجه بود و آفاق خواجه او نیز عسکر مهیا نمود مدت چند سال با کفار محاربه نمود و چندین
هزار کفار را بدوزخ فرستاد چون عسکر ختای مانند یاجوج و ماجوج اند از کثرت لشکر
آخر سریم ساق منهزم بجانب بدخشان گریخت مع اولادش و آفاق خواجه بدرجهٔ
شهادت رسید ملک اسلام بتصرف کفار آمد بعده از عقب سریم ساق خواجه
به بدخشان کس رفت حاکم بدخشان پارهٔ گرفت خواجه را بدست داد شهید کردند
و ولدانش گریخته به بخارا آمدند چون آن ولایتها بتصرف ختا آمد حکومتش با وکسان
که پناه باو برده بودند که از خواجها بودند او با آدمانی که در عهد خواجها کهیاد دیوان
بکی و بزرک بودند و از نزد خواجها گریخته بعسکر ختای رفتند سبب فرار سریم ساق

خواجه شدند با آنها داد تا الوقت هفت شهر از اولاد آنها حاکم میشوند و در هر شهر
قاضی و علما هستند هر امری روی دهد رجوع بشرع شریف میکنند و در بیرون هر شهر
سرای ساختند موازی پانصد نفر عسکریه از کفار نگاه دارند و بزرگی از جانب خان
خطا مامور شده نشسته است در شهر اگر امری واقع شود اول بحاکم مسلمان اظهار
میشود بعده حاکم مسلمان رفته به بزرگ خطا معلوم میکند سوداگران که از جانب
بخارا و خوقند میروند در آن هفت شهر اذن هست که بروند بدیگر شهرهای خطا اذن
نیستند که بروند هر چند سال باین ایلچی از جانب والی خوقند بپای تخت پادشاه خطا
میرود از دیگر مملکتها ایلچی نمیرود و گذاشتن ایلچی خوقند را سببش اینکه در آن زمان که
خطای هفت شهر را ضبط نمود ولدان سریم ساق خواجه به بخارا آمدند پادشاه خطا بوالی
خوقند علوفه مقرر نمود که هر سال از خزانه بدهند و هر گاه که از اولاد سریم ساق
خواجه کسی با عسکر یا تنها خواسته باشد که بجانب ملک کاشغر بیاید مانع شود چند
مراتب حاکم خوقند بپادشاه خطا معلوم کرد که پادشاه بخارا امداد اولاد سریم ساق
خواجه را کرد عسکر بی عدد داد من سد راه شدم نگذاشتم که از بالای ملک من بملک
کاشغر روند چندین آدم من تلف و چندین هزار طلا مصرف شده خان خطا این سخنها را
قبول کرد و از خزینه خواهش حاکم خوقند را داد الوقت همان مواجب
برقرار است هر دو سال و سه سال ایلچی میرود انعام پادشاهی را گرفته می آید دفعه در ایام
عالم خان مواجب نرسید عالم خان سه سال کاروانهایی که از بخارا و خوقند میرفت مانع شد
نگذاشت که بکاشغر روند تا او بود که سه سال راه اینجا گرفت بعده آشتی کرد عالم
خان بسیار در ظلم و ستم را گشاد و رعیت و جمهور الناس از او متنفر شدند کس
بسیاری را بیگناه بقتل آورد و خلق اختیار دختر خود را نداشتند دختران مردم بهر کس که
میخواست می بخشید آه مظلومان به ثریا رسید مرگش از خدا میخواستند تا چنان شد که
در فصل بهار از خوقند با لشکر بسیار بتاشکند رفت برادر خود عمر بک را سر عسکر
نمود باتفاق تغائی خود بچپاول قزاق دشت قپچاق فرستاد در آن شدت هوا

عمر

عمر بک جماعه قزاق را چپاول نمود بعضی امان طلبیدند عمر بی ترحم نمود چرا که گناه
نداشتند مراجعت بتاشکند نمود عالم خان آنجا بود چون عمر بک نزد خان آمد احوال
پرسید گفت بعضی را چپاول نمودیم بعضی را امان دادیم و باج و بیعت گرفتیم عالم خان
بخشم شد عمر بک را بسیار ناسزا و لعن و طعن گفت فرمود که الحال مراجعت کن
کل طایفه قزاق را قتل و یغما و تاراج کن و الا بزدم میا که شکل ترا نخواهم دید سخن آن
ناشخص احمق ملعون تغائی عمل کن عمر بک بیرون شد لشکر بیرون دروازه تاشکند
موازی ده هزار نفر بودند صورت خشم و غضب عالم خان را به تغائی و سرداران
گفت همه گفتند اولا اینکه اسبهای ما از راه رفتن بیمت دوم اینکه وقت سردی
هواست و جماعه قزاق همه مسلمان ولی گناهند و الوقت ده روزه راه در یغولها
و دره های کوهها و بیابانها پریشان و مفقود شدند هر گاه رویم اثری از آنها نمییابیم
و همگی ما یان هلاک میشویم بعده عمر خان گفت مصلحت چیست تغائیش گفت
مصلحت اینکه عمر بک خان شود ما یان اطاعت آن ظالم را نمیکنیم فی الفور تغائی
چون صاحب الوس و رشید و صاحب دولت بود دست عمر خان را گرفت بیعت
نمود بعده کل عسکریه بیعت نمودند این مقدمه در وقت خفتن روی داد ثانی کل عسکر
و عمر خان کوچ نمودند عازم جانب خوقند شدند چون بشهر رسیدند عمر خان را حاکم
نمودند کل خلق اتفاق و سرور گشتند چون صبح شد عالم خان مطلع گشت که عمر خان
و تغائیش یاغی شدند عسکر کلهم متفق شده است از این صورت پریشان
و شکسته خاطر گشت موازی سه صد سوار باقی مانده بود عالم خان آنها را طلبید وعده
و وعیدها و حرمتها نمود آثار انعام و احسان داد با کوچ و حرم و پسر خود شاهرخ
میرزا که مادرش قزاق بود روانه سمت خوقند شد چون بکمنزل راه رفتند بقلعه
رسیدند اهل قلعه در را نگشودند و راه ندادند اظهار نمودند که حاکم ما عمر خان است شب
در قریب قلعه مکث کردند در همان شب نیز سه صد سوار بسوی خوقند فرار شدند
معدودی چند باقی ماندند آخر عالم خان با دل پر خون و چشم گریان با پسر خود شاهرخ

میرزا را طلبید رویش بوسید و هزار طلا باو داد و گفت جان پدر دولت از ما گردانیده البته
با چند ملازم که داری بلا استحاله بی مکث ده تنگ خود را به بخارا انداز و امیر حیدر رسان چرا که
مروت دارد هر چند دوست نیست اما دانا است دیگر جای نروی که اعتمادی نیست
بعده پدر و پسر گریه و نوحه کرده یکدیگر را وداع کردند شاهرخ میرزا بجانب بخارا رفت
و عالم خان حرم و اثقال خود را در قریه دیگر نزد خواجها سپرد و خودش با پنج سوار
و محمد ظهور دیوان یکی از دره کوه بر آمدند که شهر خوقند نمایانست دیدند که از شهر سوارها
هر طرف میگردند محمد ظهور عرض نمود که الوقت رفتن ما مصلحت نیست که بشهر
رویم باید که بجانب خجند که چهار هزار سوار عسکر ما آنجا حاضر است رویم ان شاء الله
تعالی چون بخجند رفتن ما را عسکر فهمیدند همگی روی بجانب ما خواهند آورد هر چند محمد
ظهور جهد و کوشش کرد عالم خان را چون اجل دامن گیر شده بود سعی محمد ظهور و کوشش او
فایده نکرد. بعده عالم خان با معدودی که همراه داشت روانه بجانب شهر شد
همراهان همه گریختند الا محمد ظهور و دو کس دیگر احدی باقی نماند عالم خان با سرعت
اسب میراند بقرب شهر جائی بود که لای و آب بود اسب عالم خان در آن لای دران
فرو ماند و سواران چون عالم خان را دیدند اسب جهانیده آمدند یکی از آنها تغائی خان
بود محمد ظهور چون از دور آنها را بدید رو به خان کرد که من گفتم آمدن ما بشهر
مصلحت نیست آخر بپای خود به سلاخ خانه آمدیم سواران که می آیند بهر قتل ما می آیند
اسب خان بگل فرو رفت و عاجز شد خان. به محمد ظهور گفت اسب خود را بمن ده محمد
ظهور گفت ای خان هر چند نصیحت کردم نشنودی الوقت بازار جانست نمیتوانم که
جان خود را بیهوده بدهم و این سخن را گفت و اسب خود را جهانید بطرف شهر عازم
شد سواران بعالم خان رسیدند اسبش در میان لای جولان میکرد یکنفر غلام
از غلامان عمر خان باو رسید طپانچه را حواله خان کرد عالم خان گفت ای غلام
از پشت سرم بزن. بعده از پشت کتفش آنرا بطپانچه زد از بالای اسب افتاد
تغائی اش که باصطلاح برادر والده اش بوده باشد رسید عالم خان برویش نظر کرد

وفی




وفی الفور جان داد در شب آنرا گور کردند و خلق از شرش بیاسودند و محمد ظهور
خود را بشهر رسانید نزد عمر خان رفت کورنش نمود و خبر قتل عالم خان را داد و التماس
نمود که من خدمتگارم به برادرت خدمتها نمودم الوقت خدمتگار شمایم عمر خان باز
همان عمل که داشت کهیا نمود و گفت انجام کار بار شهر و در خانه را انجام ده محمد ظهور
در عهد عالم خان هم کهیا بود و هم حاکم تاشکند بسیار دولتخواه و عاقل و خلق از و راضی
بودند چون سه روز بگذشت محمد ظهور را عزل کردند و بعقوبت و زجر مال گرفتن
نمودند آنچه داشت بداد بعده عمر خان ترحم نموده در گوشه امر شد که
دعاگوی باشد او نیز بجان منت داشته بخانه خود بخاطر جمع نشست تا بعد از
یکسال باز او را عمل و منصب داد از عالم خان دو پسر مانده بود یکی شاهرخ میرزا
و دیگر خوردتر عمر خان هر دو را بقتل آورد کسی نماند الا یک دختر دیگر اولاد نماند و عالم خان
و عمر خان هر دو از یک مادر زادند یک همشیره داشتند خالوی آنها هم سرعسکر
و صاحب قبیله و با دولت و شجاع بود و سبب شکست و قتل عالم خان همان تغائی شد
عالم خان اختیار مملکت و بی مصلحت او کار نمیکرد حرمت او را بسیار داشت اما
تغائی نمک حرامی کرد تا عاقبت. بسر خودش آمد فوت عالم خان در سنه ۱۲۲۴ بود
شاهرخ میرزا ابن عالم خان چون پدرش از تاشکند بجانب خوقند میرفت
در عرض راه هزار طلا بشاهرخ میرزا داد و سپارش نمود که البته به بخارا رو جای
دیگر مکش کن شاهرخ میرزا چون از پدر جدا شد حیران شد که بکجا رود بعضی از ملازمان
گفتند نصیحت پدر را گوش کن عازم. بخارا شویم بعضی گفتند که. بخجند رویم بعضی
گفتند که تاشکند خالیست حاکم ندارد جاییست محکم و هنوز کار پدرت معلوم نیست
که چه طریقه شود الوقت بتاشکند رویم شهر را ضبط نماییم هر گاه پدرت سلامت
باشد فبها المراد والا که قضیه رخ داد یا بعموی خود اطاعت میکنی و یا اینکه بطرف دیگر
خواهیم رفت یا شهر را خود نگاه میداریم آخر شاهرخ میرزا عازم تاشکند شد خلق
تاشکند مقدم او را گرامی داشتند روز دیگر معلوم شد که عالم خان مقتول شده نایب

محمد طغور دیوان بیگی که حاکم تاشکند بود باغوای جماعه مفسد شاهرخ میرزا را دستگیر نموده و خبر گرفتاری او را بخوقند فرستادند عمر خان باغوای تغائی خود محمد رضا بیگ رضا بقتل آن نوجوان یوسف طلعت داد شاهرخ میرزا را از تاشکند بجانب خوقند برآوردند در عرض راه بدرجهٔ شهادت رسانیدند روزگار غدار برجات آن طفل ابقا نکرد و عمر خان بشادمانی بمسند حکومت تکیه زد زمام کار مدار ملکیت و عسکر کلهم بدست تغائی بود و تغائی غافل از شعبدهٔ فلکی مست و مدهوش عمر میگذرانید تا دید آنچه دید والسلام

عمر خان ابن نربوته خان چون از تاشکند باتفاق تغائی خود محمد رضا بیگ از عالم خان روی گردان با عسکر عازم خوقند شد خلق شهر مسرور شدند جلگی اطاعت و بیعت نمودند روز دیگر عالم خان را بقتل آوردند بعده عمر خان بتدارک احوال فقرا و رعایا پرداخت هر جراحتی که برادرش کرده بود مرهم نمود و آنچه عالم خان از خلق غصبا گرفته بود بصاحبانش رد نمود بعوض ظلم برادر او مروت و عدل پیشه گرفت الحق در زمانش خوقند بهشت مانند شد و تجاران از هر طرف تردد نمودند باعث امانی روی داد با بخارا دم دوستی و آشنائی زد بعد از چند مدت باز عداوت پیدا نمود و کرک آشتی دارد و محمد رجب قرچه که از ملازمان عالم خان بود و سر عسکر کل شده بود بنابر اندک گناهی از عالم خان وهم نموده بود. ببخارا نزد امیر سید حیدر شاه پناه برد تا عالم خان بحیات بود در بخارا مکث نمود چون خبر فوت عالم خانرا شنود شبی فرصت یافته بجانب شهر سبز گریخت با وجود یکه سید امیر حیدر با او مهربانیها میکرد و از شهر سبز بخوقند نزد عمر خان رفت عمر خان مرحمت نمود و همان سر عسکر نمود بسیار بهادر و سخن رس و دانشمند و با تدبیر بود اما محمد رضا بیگ تغائی خان با قیتاقی نام قره قلپاق که صاحب الوس و دسته و یک سردار نامی بود بسیار الفت داشت و رجب قرچه را بد میدیدند باهم مشورت نموده بودند که عمر خان را از میانه برمیداریم حکومت را تغائی صاحب شود و رجب قرچه را نیز بقتل آورند محمد رضا بیگ خان

شود

شود و قیتاقی وزیر و سر عسکر باشد این مشورت بسمع جاریه رسید جاریه در خلوت بعمر خان اظهار نمود هر چند که عمر خان قبل هم بدگمان شده بود اما سخن جاریه صدق شد خان بجاریه فرمود که مبادا که بکسی اظهار نمائی ان شاء الله تعالی ترا انعام و احسان و از دنیا بی نیاز میسازم جاریه من بعد بگوشه نشست کسی را مطلع نساخت بعده عمر خان صورت مقدمه را برجب قرچه بیان نمود رجب قرچه تقریر نمود که من مدتیست که آگاه شدم در پی تدارک آن بودم که بشما حالی سازم الحمد لله خود شما مطلع شدید باید که علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد چون فرصت باقیست کار تواند کردن بعده مصلحت چنان شد که خان محمد رضا بیگ را در مهمانخانهٔ خاص طلبیده طرفه نموده حبس کنند و بعده قیتاقی را نیز طلبیده چون داخل حوالی شد بشمشیر پاره پاره سازند بعد از آن محمد رضا بیگ را بعقب قیتاقی فرستانند القصه چون مصلحت منعقد شد روز دیگر خان کسی را بنزد محمد رضا بیگ فرستاد که مصلحت محمد رضا بی استحاله روانه شد چون بمهمانخانهٔ خاص رسید عمر خان نشسته بود از جای حرکت کرد و تغائی را حرمت نمود بعده خان فرمود که امروز کباب خواهش کرده ملازمان عرض نمودند که حاضرست گفت بیاورید کباب را آوردند خان با محمد رضا بیگ تناول نمود ثانی خان به بهانهٔ دست شستن از خانه بیرون آمد بعده ملازمان در را از پیش بربستند محمد رضا بیگ بدرون ماند در آن ساعت قیتاقی بدر دیوانخانه رسید احوال را دیگرگون دید مراجعت بخانهٔ خود نمود عمر خان صد نفر را فرمود که بسرعت از عقبش روید آنرا مقتول سازید قیتاقی بخانهٔ خود رسیده بود که ملکان عذاب با تیغهای برهنه رسیدند قیتاقی را پاره پاره نمودند مال و اموالش ضبط خزانه شد و محمد رضا بیگ سه روز در محبس بود چرا که همشیرهٔ عمر خان رجا و التماس مینمود که تغائی ام را مکش یا چشمهایش کور کن یا اینکه از ملک بدر کن یا اینکه مال و اموالش ضبط کن امر کن که در گوشهٔ نشسته هیچ امورات دخل و تصرفی نکند یا اذن ده که بمکه معظمه رود عمر خان با رجب قرچه مشورت نمود رجب گفت غیر از قتل بدیگر تا راضی و راغب نیستم چرا که اذیت نمیشود بعده خان فرمود که محمد رضا بیگ را از خانه بیرون آوردند در طویلهٔ اسپها بردند طناب بحلقش

انداختند خفه نمودند مال و دولتش ضبط خزانه شد میکویند که یک ملیون پول نقدش
بر آمد که عبارت از پنج هزار کیسه بوده باشد در رجب قرچه حاکم خجند ست و عمر خان
بقرال مسقو ایلچی فرستاد بقزل جر که منور مسقوا ست بر آمد متصدی شد که کاروانها
بمملکت خوقند بیاید هر کاه در مناصفه راه طرف ملک خوقند قطاع الطریق زند من مال
تجار ازا از خزانه میدهم و هر کاه بطرف مسقو زند قرال تاوان دهد باین قرار عهد بیعت
بین عمر خان و قرال مسقو شد ا لوقت تردد کاروانها بسیار ست اتفاق ایلچی خوقند را در
قزل جر در شب سلداتی اوروس که مست بوده ایلچی تنها میر فته است سلدات آنرا با آب
انداخته مقتول ساخت بعد از تردد سلدات را پیدا نمودند موافق دین مسقو تعزیر
کردند و به سلکه فرستادند بعد از ان اشیا های ایلچی را با انعامهای که قرال داده بود
باده نفر اوروس بخوقند فرستادند و صورت واقعهٔ قتل ایلچی و زجر نمودن سلدات را
و به سلکه فرستادن را تقریر نمودند عمر خان بخشم شد هر ده نفر مسقو را نظر بند کرد
و مکتوب نوشت بقرال که یا همان سلدات را میفرستانی که بدست خود قتل نمایم من سلکه
و تعزیر شمارا قبول ندارم یا اینکه خون بهار امیدهی آخر هزار طلا که عبارت
از سی و پنج کیسه بوده باشد مسقو داد بعده آدمانش را فرستاد سکه و خطبه بنام عمر خان
میخوانند و میزنند الحال که سنه ۱۲۳۳ است عمر خان حاکم خوقند ست والسلام

(دربیان شهرهای که از خراسان کرفته میشود)

خراسان بعضی در تحت تصرف پادشاه افغانست بدین موجب است از جانب
هندبیان میشود کابل غزنین کلات غلجائی قندهار خوش نشین زمین دارد
بت بامیان بلخ قندوز خللان بدخشان حاکمش دیکرست که آنهارا شاهان
بدخشان کویند بدخشان شهر یست تخمیناً سی هزار خانه وار و مشتملست بر قصبات
و دهات و خیم نشینان فقرا بدخشان بسیار سکنند هر کاه کسی از بخارا یا کابل یا بلخ
برسم هدیه از ملبوسات یا یراقها بشاه بدخشان برد بعوض او هدیه از فقرا اشغانی که آنرا
کافر سیاه پوش میکویند میدهد تجاران آنها دست و کردن بر بسته پیاده به بخارا

می آرند میفروشند بعضی از اسیران کریخته کشته بدخشان میروند بعضی را در بخارا
طالبان بدخشی اثبات بمسلمانیش میکنند خلاص میشود در توابع بدخشان طایفهٔ هستند
که آنهارا اشغانی میکویند آنها قزلباشند جانب شمالی بدخشانست که شغنان قریب
بسرحد ملک خوقند میرسد و جانب شرق بدخشان ملک چترارست که آنها کافرند
و دروازست آنها مسلمانند کوهستانست آنطرف آنها ملک کافر سیاه پوشست
بکوهستانهای بلند رفیع سکنا دارند بکسی مطیع نیستند جانب شرقی آنها میرسد بمملکت
تبت و کشمیر و هفت تبتست سه تبت بکشمیر اطاعت دارد چهار دیکر بکسی مطیع نیستند
از خود راجه یعنی حاکم دارند کل تبتا دین قلماق مانی پرستند و بعضی مجوسی هستند در تبتها
غله و ذخیره کمست بسیار رعایایش فقیر و مسکینند آرد جو دارزن موجود میشود دخترهای
باکره را بده فروش میدهند کسی کرفته بیاورد و مسلمان کند مانع نمیشوند یک تبت کلان
بکشمیر موازی پانزده منزل چون جاعهٔ تجار شال میخرند تخمیناً سی پنج حقه را یکجا
می بندند چند قیچه که شود بعده کراکش از کشمیر بکتف خود برداشته پانزده روز داخل
تبت میشود چون راه سخت و کوهستانست اسب و قاطر میتواند عبور کردن دائم
آدم بار میکشد هر کاه تاجر خواهد دو آدم را کرایه میکند کراکشان در سر کتف خود
تخچه را بسته اند تجار در سر کتف کراکش سوار میشود یک پایش میکیرد بیکطرف دیکر
پایش بطرف پشت او براحت میرود دو نفر بدفعات یاری داده تجار را میبرند
و دائم بجانب جمو که کوهستان بلندست راهش ناهموار بجمو بهندوستان میروند
و اما راه تبت بزرک اسب میتواند رفتن تجاران اسب سوار میشوند بعده از تبت
کاروان روانه یارکند که مملکت خطاست میشوند مدت چهل منزلست که آبادی
و معموری ندارد حیمه و علف نیست آب دارد کوهستان سیاه و خشک است دزدی
و قطاع الطریق پیدا نمیشود مردمان که از تبت بجانب یارکند می آیند یا از یارکند بتبت
میروند قوت چهل روزه را از جو دو نان و روغن و کوشت بر میدارند در ان بیابان
زاغهای سیاه میباشد که هر کاه اسب از بلاکی خواب رود زاغان فی الفور دو چشم

اسب را کور میسازند و نیز کرکها هستند که آدم را تنها دیدند میدرانند و زاغان هرگاه
آدم را خسته دیدند چند عدد هجوم کرده کور میسازند بعده میخورند راهش بسیار
سخت و ناهموار و نیز تف از زمین میسوزد مانند سموم هرگاه کسی اندک چابک راه
رود آن بخار بدماغش میرسد آدم را خسته مانند که در کشتیها گردش سر میشود
او نیز همچنان بعضی آدم را میکشد و بعضی سیر بدماغ میکنند و آب لیمو دسر مساق میخورند
خلاص میشود بسیار اسبها از آن سموم هلاک میشود بعض وقت میشود که شخصی تاجری ده
بار متاع دارد و هشت اسب را اندارک میکنند از بار کردن جو و نان و ذخیره اتفاق
جمله اسبان در راه هلاک شدند بعده تاجر بارها را در میدان بالای یکدیگر انداخته
بالایش با حصیر پاره میکشد و در دشت تنگ چی مینماید اگر از تبت بیار کند می آید
که این مقدمه رخ داد تاجر مالها را گذاشته با چند نفر که همراه دارد بیار کند می آید از
یارکند باز اسب میخرد میرود بارها را می آورد و اگر از یارکند به تبت میرود
که اسبها مردند نظر میکند که کدام طرف نزدیک است میرود اسب می آورد
بارها را می آرد اگر سالها ماند که حیف و تلف نمیشود در آن کوهها گاوهاست که آنها را
قوطاس میگویند دمش پهن مانند دم روبه موهایش دراز دارد که در مملکت ترکستان
بسر طوغ می بندند مانند موی زنان بلندست از آن گاوها در عرض راه بسیار ند
در تبت از آنها خانگی بسیارست که بار کشی میکنند مانند گاومیش آنجا گوشت و شیر آنها
بسیار لذیذست راقم این حروف فقیر میر عبد الکریم بخاری دو دفعه بکشمیر رفتم
دفعه در سن شانزده سالگی از هرات بقندهار و کابل و پشاور و مظفرآباد و کشمیر
در مراجعت از همان راه برگشتم دفعه از ملک بخارا بمملکت منقو از یمی پولاد کر آخر
شور ملک منقو حت بایلد و آقسو و کاشغر و یارکند و تبت و کشمیر در سنه ١٢٢٩
باز مراجعت از همان راه شده در عرض راه تبت گوساله از گاوهای قوطاس
بخواب بود به طپانچه زدم گوشتش بسیار لذیذ بود و نیز جدوار را در تبت گسان که
تبیت یعنی پشم بز که بجهت شال کشمیری مصرفست آنجا هم می آورند

دربیان تبت چنانست که کوهستانیست مابین ملک خطا و ملک هندوستان
میباشد بسیار طولانی و عرضش بسیار و بلندیش سر بفلک دراهش چون دل بخیلان
سخت از تبت سه ماهه راهست که لامبه میگویند معبد اهل قلماق و جمیع برهمنان
آنجاست بعضی روایت میکنند که طاووس مانی نقاش در انجاست آن مملکت لامبه
در تصرف پادشاه خطاست در آن کوهستانها جماعهٔ هستند که خشم و خرگاه نشین و بادیه نشینند
گوسفند و بز بسیار دارند بزهای آنها بزرگ و پشم آنها بسیار مانند گوسفند این ولایت
شبانان در وقت تیره ماه در بیابانها و کوهها جدوار از زمین میکنند و مامیران در یوند را نیز
از آن سمتها می آورند و جماعهٔ هستند که هر چند نفر باهم متفق میشوند مانند گوسفند خرهای
این مملکت در آن کوهستان از هر جانیم حصه ده حصه بتبت میخرند و بزهای نر نیز
میخرند چون به تبت ده حصه شد بخرجین انداخته بالای یک بز می بندند باین طریقه
کم کم از هر جا تا مدت دو ماه هزار بز را بار میکنند

دربیان شال بافی کشمیر دستگاه شال بافی نه چون دستگاه کرباس و قماش بافیست
در یکخانه چهار دستگاه کار میکنند روی شال به پایینست و پشت شال به بالا در شال
فرمایش و بوته دار سه کس کار میکنند یک اوستاد در میانه دو شاگرد در دو طرف
مرد کار میکنند تا شاگرد ده سال شاگردی بکند نمیتواند شال بافتن حق استاد روزی ده
پارهٔ اسلامبولی حق شاگردان هر یک پنج پاره میدهند و هرگاه شالی زود لازم
باشد یکشال را بچهار دستگاه میبافند بعده باهم رفو میکنند هرگاه یکشال خواهند که
بی بخیه باشد در مدت یکسال هشت ماه تمام میکنند شال جار راز و دو میبافند و بعده حاشیه
آنرا رفو میکنند و در کشمیر چهل هزار دستگاه شال بافیست در سالی هشتاد هزار دانه
شال از دستگاه بیرون می آید سر شال باج اندر یک ده غروش حاکم میگیرد بعد از
دوختن باز سر شال چهار غروش باج حاکم میگیرد از تاجر و سالی صد لک روپیه
از باج شال و باج برنج پیدای کشمیرست که ده ملیونست که عبارت از سی هزار کیسه
بوده باشد پول کشمیر طلای ماجار هفت غروشست هر کس که حاکم کشمیر شد سه سال

بعد البته شاه کابل جاسی میشود چرا که پول بسیار جمع میکند مفر در میشود کل پول عالم بکشمیر میرود از جانب خطا و جانب هندوستان وغیره مسافت مابین کابل و کشمیر بست و پنج منزلست الحق کشمیر دم از بهشت میزند همیشه پادشاهان هندوستان که از اولاد تیمور کورکان بودند از جهان آباد خصوصا اکبرشاه در فصل بهار بسیر کشمیر می آمدند چرا که هوایش مشک فشان و صفایش چو فردوس جنان میماند در یکطرف شهر دل یعنی مانند کول آب شیرین واقع شده مسافتش از طو بخانه تا اسکدار اطرافش باغ و معمور بست و کنجینی ها یعنی رقاصان دختر های ماه پیکر خورشید منظر رقص و بازی میکنند کسی را با کسی رجوع نیست در لب دل قلا کوهست در بالای کوه اکبرشاه قلعه ساخته نامش ناک کرست عقل در تعمیر و بنایش حیران میماند در بالای در قلعه نوشته اند که بعضی ویران شده و بعضی خوانده میشود چند بیت که خواندم این بود

(نظم)

بنای قلعه بنا کر کر شد	بحکم پادشاه داد گستر
کرور و ده لک از مخزن فرستاد	دو صد استاد هندی جمله چاکر
نکرده هیچ کس بیکار آنجا	تمامی یافتند از مخزنش زر
سر شاهان عالم شاه اکبر	تعالی شانه الله اکبر

یازده ملیون پول هندوستان خرج شده بدون خرج و مواجب دو صد نفر استاد سنگ تراش وغیره که آنها علوفه خوار بودند بحساب اسلامبول بست و پنج ملیون میشود که پنجاه هزار کیسه بوده باشد الوقت خرابست و بعد از اکبرشاه سلیم شاه پسرش و خرم شاه ولد سلیم شاه که پدر آنرا القاب شاه جهان نام نهاده که جهان آباد را بنا نمود نسبش چنانست شاه جهان ابن سلیم شاه ابن اکبرشاه ابن همایون محمد شاه ابن بابرشاه ابن عمر شیخ ابن سلطان ابوسعید بهادر ابن سلطان محمد ابن امیرانشاه ابن امیر تیمور کورکان ابن محمد طرغای الحق آبادی و معموری هندوستان در عهد آنها

بودپای

بود پای تخت اول دهلی بود بعده شاه جهان آباد شد تاریخ فوت اکبرشاه شاعر هندی گفته است

(بیت)

شه بلند مکان بحر جود اکبرشاه	برفت و طبل تمنا بدهر ماند مقیم
سوال کرده ام از دل که در صحیفه دهر	روا بود که کنم سال فوت او ترقیم
جواب داد برسم دعا بگوی دلیر	بجای اکبرشاه پادشاهزاده سلیم

بعده شاعر اصفهانی گفته است

(بیت)

گفتم تاریخ فوت اکبرشاه

سال تاریخ او طلب کردم

ونفس با گذشت از پنجاه

ماهی ۴ او مه شاد بتفت

زد و از فرد با فلک و ماه

شاه ۱۰۱ اکبر جلال دولت دین

در ایام او رواج شعرا بسیار بود الوقت از اولاد او در جهان آباد شهزاد ها بسیارند اما انکلیز آنها را بقفس انداخته خرج یومیه میدهد ❀ باز رویم بسر سخن که شهر های که از خراسان گفته میشود حلم غرجستان فاریاب شبرغان میمنه اندخو ممالی فیروز کوه ممال غور ممال تایمن ممال هزاره جات ممال تایوره فراه ودره قلعه کاه کده سیستان زابلستان قهستان خبیث بم نرماشیر اسفزار هرات بادغیس مرو کوسان خاف باخرز زورآباد وغیره آنچه از خراسان در تصرف فتحعلی شاه قاجارست الوقت سنه ۱۲۳۳ محولات تربت ترشیز کون آباد طون چرخس برود قاین سه قلعه طبس مسینا طبس کیلک جام نیشاپور مشهد طوس سبزوار کوهیش کرمان چناران کلتان قوچان بسطام شهرود ورامین استراباد کلات نادرشاه نسا ابیورد شادباخ دمغان جیچه ممال کوردستان سمنان وغیره شهر حلم که الوقت توابع بلخ است قلیج علی خان اوزبک حاکمست چند قصبه و دهات را مشتملست کارش روز بروز برواج در سنه ۱۲۳۳ شهر کلاب مابین بلخ و حصار است

بطرف شمال دریای جیحون شهر حصار کلان وحصار خرد مابین کلاب وحمال
بخارا است حاکمش سعید بک است از طایفهٔ یوز اوزبک شهر سبز سرحدش کوهستانست
از بخارا سه روزه راهست در تواریخها شهر کش مینویسند در یک قریه مولود
امیر تیمور کورکان بوده است که الوقت بمولودخانه منسوبست اما متصل شهر سبز
دهات وقریه جات وباغات وکشت زراعت بسیارست کسی قهرا وجبرا
نمیتواند کرفتن حین جنک کل فقرا ورعایا باتفاق جنک میکنند شش هزار لشکر جرار
دارد جنک میدان ندارند دائم حصار بند دعوی میکنند که طوب رس وتفنک
وحواله بستن از هیچ طرف ندارد مردمانش مهمان دوست غریب نواز هستند
از قرشی دو منزلست تا شهر سبز قبل ازین در سنهٔ ۱۲۳۳ در سنهٔ ۱۲۳۶
در مولودخانهٔ امیر تیمور کورکان مغاره ایست در زیر کوه مانند خانقاه شخصی
ژنده پوش دائم دران مغاره چله واعتکاف می نشست پنج وشش سال دران معبد بود بعده
مریدان پیدا نمود وحاکم شهر سبز مطلع شد بدیدنش آمد شیخ گفته باشد که تو در خانهٔ خود
فارغ البال بنشین من علاج فتح بخارا را میکنم اذیت من. تو وشهر تو میرسد حاکم
شهر سبز آنرا بحالش کذاشت مزاحم او نشد تا شیخ روز بروز ترقی نمود ده هزار مرید جمع
نمود دعوی کرد که من صاحب خروج خواهم بود داعیهای کشف وکرامت مینمود خلق
عوام از بخارا وهر طرف روی باستانهٔ او نهادند کارش رواج وترایدنمود
امیر حیدر عسکر تعیین نمود بحرب شیخ مذکور رفتند کسی بسیار دو جانبه مقتول شدند
دو عسکر مراجعت پی انهزام نمودند ثانی باز مریدان جمع کشتند شیخ خلق را دلداری
داد که الهام غیبی بمن خبر رسانیده اند که این مراتب فتح از ماست دوقت خروج
ماست که عالم را مسخر سازیم ومریدانرا وعدهها داد این سخن مابین مردم فاش کشت
هر کس اعتقاد بست حاکم شهر سبز تیز پشیمان شد در دفع شیخ کمر بست ونیز از
بخارا لشکر نامزد شد با شیخ باطل جنک کردند باز کس بسیاری از مریدان مقتول شد
شیخ منهزم ولشکرش پریشان ونابود کشتند شیخ بلباس تبدیل فرار وعزم میانکال

جانب

جانب سمرقند بادو مرید کرد بخیه ودستکاهش منهدم ساختند رسم شیخ از میانه
مفقود شد کسی گفت مقتول شده کسی گفت بکوهستانها کریخته مدتی نامعلوم بود اما شیخ
بادو مرید در میانکال وزیارتها قریه بقریه شب بجایی روز بجایی میکشتند بنا بر سعی
یک مرید بحوالی بخارا آمدند روزی مریدش گفت داخل شهر بخارا شویم دو سه
روز مدرسهها را سیر نموده بعده روانه ادر کنج شویم شیخ را چون اجل دامنکیر شده
بود راضی وراغب شد نصف روز از دروازهٔ امام حفص کبیر داخل شهر شدند مرید
شیخ را تکلیف مدرسهٔ دار الشفا که در ریکستان قریب ارک بخارا است نمود شیخ
بمدرسه در حجرهٔ داخل شد با یک مرید مرید دیکر مهر دارش بود که مهر دست او بود
عرض نمود که شما اندک آرام کیرید که من قدری نان وخربوزه وانکور بکیرم القصه
شیخ ویک مرید در حجره ماندند مرید مهردار در را بروی آنها قلف نمود آهسته برآمد
وبه ارک نزد امیر حیدر خان رفت گفت عرض خلوت دارم امیر المؤمنین
امیر حیدر خلوت نمود مرید عرض نمود که شیخ که سرمایهٔ خون چندین مسلمانان شد
وپسر نوجوانم بسبب کسافت او مقتول شد بقصد خون پسر خود آن شیخ باطل را
کشان کشان بهزار حیله وتدبیر بپای شما بسلاح خانه آوردم توقع دارم که امیر المؤمنین
انعامی باین فقیر مرحمت نمایند امیر همان ساعت صد طلای بخارا وسراپا خلعت بخشید
وآن مرید دیکر را نیز رجا نمود که عفو شود بعده مهر شیخ را بیرون آورد نشان داد
وچند نفر محصل شدید برداشت روانهٔ مدرسهٔ دار الشفا شد شیخ را ربوده واز حجره
بیرون آوردند کشان کشان بحضور امیر آوردند شیخ منکر شد تا اینکه دو شخص دیکر
از شهر سبزی کواهی دادند که همان شیخ است واین مهردارشست بعده شیخ را
دامنکشان بپای دار بردند بحلقش آویختند وخلق از فسادش رهایافتند والسلام
شهر اندخوی مابین هرات وبخارا است از خراسان حسابست بلخ وشبرغان وکرکی
نزدیک است یک شهرست قریه جات ندارد اما طایفهٔ عرب حشم نشین بسیارست
اطاعت پادشاه افغان دارد خطبه بنام افغان میخوانند حاکمش اول رحمت الله خان

افشار بود که اول مذهب عجم داشتند در عهد افغانیت اهل سنت وجماعت شدند رحمت الله
خان از جانب تیمور شاه بود در بلخ باستقبال رفت باشاه مرادبی جنک کرد رحمت الله خان
پیش جنک بود بدست عسکر بخارا مقتول شد بعده پسرش یلدوز خان حاکم شد
دوهزار سوار وپیاده داشت الوقت بکسی باج وخراج نمیدهد چون کرداکرد اندخو
جولست از انجهت محکم است الحق که مردمانش جوانمرد ومهماندوست میباشند
صاحب کوسفند وشتر هستند کان کوکرد ونمک قریبست باهرات وبخارا سازش
دارد مرقد امیر برکه پیر ومرشد امیر تیمور کورکان در انجاست بعده تیمور شاه
آن سید عالی جناب را از قبر برآورده به سمرقند به خوابکاهی که خودش آسوده است
دفن کردند اما آثارش در اندخو باقیست ونقلست که تیمور شاه جناب سعد وقاص را
از قبر برآورد وشهر سبز برد دفن کرد از انجهت سخن نمیشود اما شهر هرات بناهایکه اولاد
جنکیز خان واولاد تیمور کورکان وپادشاهان ازبکیه در هرات کردند چون بدست
عجم افتاد آن عمارتهای عالی را قصد اخراب ومنهدم ساختند چون بناهای دیکر
اهل عجم کرده بودند باز مملکت بدست ازبکیه آمد آنها بناهای عجم را منهدم ساختند
اما آثار بعضی باقی مانده مکر مصلی ومدرسه ونه منار که سلطان حسین میرزا بایقرا
بجهت حضرت امام رضا بنا کرده اهل عجم ویران نکرده اند مصلی سلامتست کنبدش
به بزرکی ورفعت مانند جامع عثمانیه است اما سقفش زر اندوده وطلا ولاجورد کاری
ومذهب وکاشی کاریست الحق خوب عمارت ساخته بوده اند در چهار کوشه چهار
منار کاشی کاری میباشد مثل او در بلاد ما وراء النهر وخراسان وایران نیست باو
نازک کاری ولاجورد ومذهب کاری در اسلامبول هم نیست ونیز پل مالانست
در بالای رودخانهٔ هرات جانب جنوب راه قندهار یک فرسخ از شهر دورست بی بی نور
زنی بوده او ساخته بیست وهفت طاق دارد هر طاقی فیل با فیلبان وهودج
میکذرد بسیار مزین پهنائیش بیست قدمست در فصل بهار چون آب رودخانه طغیان
میکند عجب سیر وتماشا میشود دیکر در کوه کیتو جانب شمال هرات چشمهٔ آبست مانند

خون







خون از زمین بیرون می آید ده قدم چون رفت زلال میشود وهرکاه از سر چشمه
بجام آب برداریم چون بجام در آمد مانند نقرهٔ خام سفید میشود در همان کوه چاهیست که
باد از او بیرون میشود بجانب هرات میوزد هرکاه سنگ صد حقه را بچاه
اندازید بیرون می آید در ان طرف چاه بادیست در هرات معدن قرغاشم وآهن
وکوکرد وچودن وشوره بسیارست مس یا از ارضروم آنجا میرود یا از ملک
سقوبه بخارا وبهرات میرود باروت سازی وتفنک سازی وطوب ریزی
وهر اصناف موجود میشود ارزانی وزمینش جنتست برنج وپنبه وابریشم از خودش
میشود مقاماتش بسیارست غوریان وکورسان وخاف وباخرز وقهستان
وزابلستان واسفزار وفراه وسیستان وکل اویماقیه وغرجستان ومیمنه
واندخو ومرو بادغیس وروزآباد وسرخس واوبه وشاقلان وغیره اینها در تحت
تصرف هراتست کلهم معمور وآبادست عجایبات وغرایبات بسیارست مختصر کردیم
والا در کاغذ راست نمی آید والله اعلم بحقایق الامور سنه ۱۲۴۶

افغان وکابل وبخارا وخیوق وخوقند خانلرینک احوال وحکایات غرابت
اشتمالرینی حاوی میر عبد الکریم بخاری تألیف کرده سی اولان اشبو تاریخ لطیف
فرمانفرمای خطهٔ قاهرهٔ خدیو معارف عنوان ودادور عوارف نشان ولی نعمت بی
امتنان اسماعیل پاشا یسر الله ما یشا افندمز حضرتلرینک سایهٔ هنرپیرایهٔ خدیوانه لرنده
مشهور آفاق اولان بولاق دار الطباعه سنده عزتلو حسین حسنی بک افندینک
نظارت معارف غایتی ورفعتلو محمد حسنی افندینک وکالت وحسن دقتی وانطاکیه لی
مفتی زاده محمد نجیب کجصاعه‌ننک تصحیح عاجزانه سیله پارسده السنهٔ شرقیه
مدرسه سی مدیری موسیو شفر جنابلرینک دفترینه اشبو بیک
ایکیوز طقسان سنهٔ هجریه سنک شعبان معظمی
اواسطنده طبع وتمثیل
اولنمشدر



تشکیل الشراوی



BOULOGNE (SEINE). — IMPRIMERIE JULES BOYER.

HISTOIRE

DE

L'ASIE CENTRALE

(AFGHANISTAN, BOUKHARA, KHIVA, KHOQAND)

Depuis les dernières années du règne de Nadir Chah (1153), jusqu'en 1233 de l'Hégire (1740-1818)

PAR

MIR ABDOUL KERIM BOUKHARY

PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ

PAR

CHARLES SCHEFER

PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN

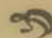


PARIS
ERNEST LEROUX, ÉDITEUR
DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA,
DE SHANGHAI, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.
28, RUE BONAPARTE, 28

1876







PUBLICATIONS

DE

L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

I





HISTOIRE DE L'ASIE CENTRALE

TEXTE PERSAN





